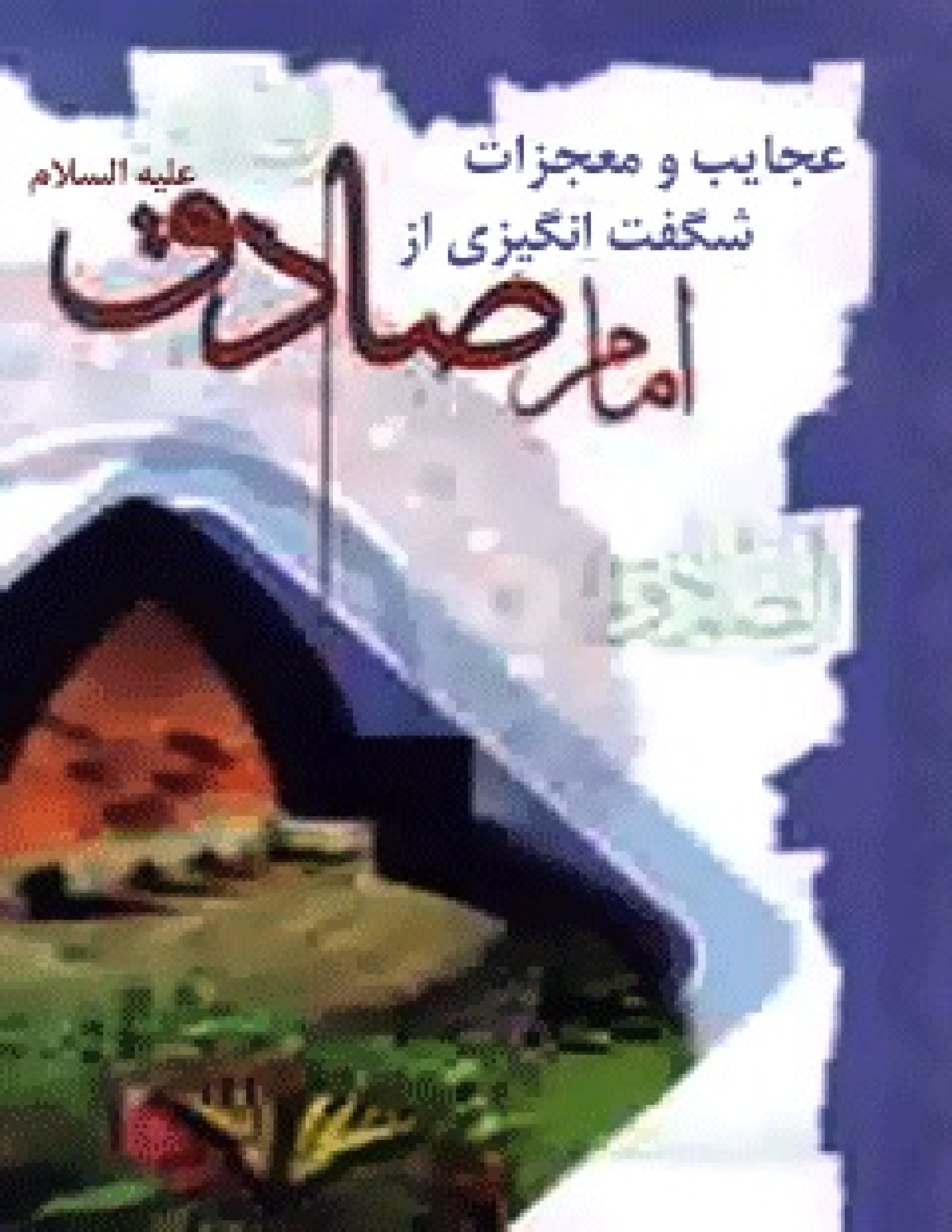
عجایب و معجزات
شگفت انگیزی از
# امام صادق
علیه السلام






www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

# عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام صادق علیه‌السلام

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور : عجایب و معجزات شگفت‌انگیزی از امام صادق علیه‌السلام تهیه و تنظیم واحد تحقیقاتی گل نرگس عج
مشخصات نشر : قم موسسه گل یاس ۱۳۷۹.
مشخصات ظاهری : ص ۱۲۸
شابک : 964-7069-16-۰ ۲۵۵۰ریال ؛ 964-7069-16-۰ ۲۵۵۰ریال
وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتابنامه
به‌صورت زیرنویس موضوع : جعفربن محمد(ع ، امام ششم ۱۴۸ - ۸۰ق -- کرامتها
شناسه افزوده : موسسه گل یاس واحد تحقیقاتی گل نرگس عج
رده بندی کنگره : BP۴۵/۳۵/ع۳
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۵۳
شماره کتابشناسی ملی : م ۸۰-۱۰۶۱۱

## مقدمه

شناخت و معرفت چهارده معصوم علیهم‌السلام، امری واجب و ضروری است و هیچ عذر و بهانه‌ای در ترک این امر پذیرفته نیست و هر کسی که بدون معرفت و شناخت امام از دنیا برود، مرگ او همانند مرگ زمان جاهلیت و مرگ گمراهان و کافران و منافقان می‌باشد. [1] . دیدگاه و شناخت شیعیان نسبت به چهارده معصوم علیهم‌السلام بر دو نوع است: عده‌ای از شیعیان، قائل به پیامبری حضرت محمد صلی الله علیه و اله و عصمت حضرت زهرا علیهاالسلام و امامت 12 امام می‌باشند ولی آنها را انسانهایی می‌دانند که فقط تا حدودی در علم و تقوی از دیگر انسانها برتر هستند و مسائل و احکام شرع مقدس اسلام را همانند فقهاء می‌دانند و بیان می‌کنند و از لحاظ مقام نیز کمی از مراجع تقلید بالاتر می‌باشند. عده‌ای دیگر اهل‌بیت علیهم‌السلام را اشرف خلایق و مظهر اسمای حسنای الهی و جلوه‌گاه صفات افعال الهی و محل اراده‌ی خداوند و فرمانده‌ی کل جهان هستی به اذن خداوند می‌دانند. [ صفحه 4] حال ما باید ببینیم که کدام یک از این دو گروه به واقعیت رسیده‌اند و توانسته به معرفت امام - که از واجبترین واجبات است - دست یابند. با کمی کنکاش در آیات و روایات در می‌یابیم که اهل‌بیت علیهم‌السلام از نظر مقام و رتبه بسیار بالاتر و برتر از این هستند که آنها را (نعوذبالله) مقداری از مرجع تقلید، بالاتر بدانیم. این‌گونه اعتقاد به آنها، بی معرفتی و ظلم و ستم به آنها و خود انسان می‌باشد. ما باید بوسیله‌ی خود اهل‌بیت علیهم‌السلام آنها را بشناسیم و با شناخت آنها، خدا را بشناسیم و در سیر معرفت و محبت الهی به پیش برویم. هدف از گرد آوری مجموعه داستانهایی که در این سری از کتب آمده این است که تا حدودی هر چند ناچیز نسبت به مقام والا و عظیم اهل‌بیت علیهم‌السلام آشنا شویم و دیگران را نیز آشنا کنیم و فریاد بر آوریم که ای مسلمانان!ای شیعیان! امام خود را بشناسید و بیش از این در ظلمت بی معرفتی نسبت به مقامات اهل‌بیت علیهم‌السلام نمانید. از این چاه تاریک و ظلمانی بیرون بیاید و با خورشید و نور آن آشنا بشوید و حقایق را ببینید و درک کنید و خود را به وصال و قرب روحی این حضرات برسانید. به امید ظهور امام زمان علیه‌السلام [ صفحه 5]

- خداوند متعال، اهل‌بیت علیهم‌السلام را بسیار عزیز و گرامی خلق کرده است و آنها را بر تمام مخلوقات جهان هستی برتری داده است و هیچ مخلوقی بهتر از آنها وجود ندارد و آنها با معرفت‌ترین و با محبت‌ترین و مطیع‌ترین مخلوقات نسبت به خداوند متعال هستند. [2] . - اهل‌بیت علیهم‌السلام عقل کل هستند یعنی داناترین موجودات جهان هستی می‌باشند و شاخص بین خوبی و بدی، حق و باطل، و درست و نادرست می‌باشند. [3] . - اعمال و عبادت بندگان بدون ولایت و دوستی اهل‌بیت علیهم‌السلام پذیرفته نمی‌شود و هیچ ارزشی نخواهد داشت. اگر کسی به مقدار عمر حضرت نوح، خدا را عبادت کند و به اندازه‌ی کوه احد، در راه خدا طلا صدقه بدهد و هزار مرتبه با پای پیاده به زیارت خانه‌ی کعبه برود و در میان صفا و مروه، مظلومانه کشته شود ولی به ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام معتقد نباشد بوی بهشت را نخواهد چشید و وارد بهشت نخواهد شد و با سر وارد آتش دوزخ خواهد شد. [4] . [ صفحه 6] - خداوند بوسیله‌ی آنها به یگانگی شناخته شده و عبادت می‌شود و بوسیله‌ی آنها بندگان از رحمت یا غضب خداوند برخوردار می‌شوند یعنی با اطاعت از آنها از رحمت الهی برخوردار شده و با مخالفت با آنها دچار عذاب می‌شوند. [5] . - کسی که دوستدار و محب آنها باشد دوست و محب خدا و کسی که دشمن آنها باشد دشمن خدا است. پیروی و اطاعت از آنها، پیروی و اطاعت از خدا و مخالفت و معصیت آنها، مخالفت و معصیت خداوند متعال است. - ولایت اهل‌بیت علیهم‌السلام اصلی‌ترین شرط ورود به بهشت است و کسی که از اهل‌بیت علیهم‌السلام و مقام آنها شناخت نداشته باشد وارد بهشت نخواهد شد. [6] . - چهارده معصوم علیهم‌السلام دارای ولایت تشریعی هستند یعنی به اذن خداوند متعال می‌توانند در تمام مسائل شرعی تصرف نموده و چیزی از آن کم یا زیاد کنند. شیخ انصاری در این مورد می‌گوید: «آنچه از ادله چهارگانه (کتاب، سنت، عقل، اجماع) استفاده می‌شود این است که امام علیه‌السلام از طرف خداوند متعال، سلطنت مطلقه و قدرت تصرف بدون قید و شرط در تمام امور مردم را دارد.» [7] . - آنها علاوه بر ولایت تشریعی، ولایت تکوینی نیز دارند یعنی به اذن و [ صفحه 7] قدرت الهی می‌توانند در تمام امور هستی تصرف کنند و هر تغییری را در آن بوجود بیاورند مانند خلق کردن یا نابود کردن جهان و جهانیان. - اولین مخلوقات خداوند متعال انوار مقدس چهارده معصوم علیهم‌السلام بوده‌اند و خداوند متعال به خاطر اهل‌بیت علیهم‌السلام، جهان و جهانیان را خلق نموده و فیض و رحمت خود را شامل

کرده است و آنها سبب خلقت عالم و عالمیان می‌باشند. [8] . - اهل‌بیت علیهم‌السلام اسم اعظم خداوند متعال بوده و مظهر اسماء الهی می‌باشند. و هیچ عبادتی بدون شناخت و معرفت آنها مورد پذیرش درگاه الهی قرار نمی‌گیرد. [9] . - اهل‌بیت علیهم‌السلام در هر موردی کاملا شبیه و مانند هم هستند و همگی در حکم یک نور واحد می‌باشند. - اهل‌بیت علیهم‌السلام مظهر صفات حمیده‌ی الهی می‌باشد و بین آنها و خدا هیچ فرقی جز در صفات مخصوص به ذات مانند تجرد مطلق و ازلیت نمی‌باشد. [10] . - هر کسی که آنها را بشناسد، خدا را شناخته است و معرفت و محبت آنها، عین معرفت و محبت خداوند متعال است و بدون شناخت آنان کسی موفق به شناخت خداوند متعال نخواهد شد. [ صفحه 8] - اهل‌بیت علیهم‌السلام محل ظهور مشیت و اراده‌ی الهی می‌باشند و اراده‌ی ربوبی در تقدیر و اداره‌ی جهان هستی، بسوی آنها نازل شده و از آنجا صادر می‌شود. آنها یدالله می‌باشند و خداوند بوسیله‌ی آنها تمام عالم و عالمیان را خلق کرده است. این مطلب دلیل بر اعتقاد به خدایی اهل‌بیت علیهم‌السلام یا علی اللهی بودن نیست. [11] . توضیح این مطلب بدین ترتیب است: همانطور که خداوند بوسیله‌ی درختان، میوه‌ها را بوجود می‌آورد همانطور نیز بوسیله‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام تمام مخلوقات را خلق کرده است. [12] . - اهل‌بیت علیهم‌السلام معدن رحمت و عظمت و سرچشمه‌ی فیوضات الهی می‌باشند و واسطه‌ی بین خدا و مخلوقات هستند و هر چه از نعمت و علم و قدرت و..... که باید به مخلوقات برسد بوسیله‌ی آنها می‌رسد یعنی آنها یدالله و لسان الله و اذن الله و جنب الله و... می‌باشند. [13] . - در قسمتهای مختلف زیارت جامعه‌ی کبیره خطاب به اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌خوانیم: «آغاز هستی به اراده‌ی خدا و بواسطه‌ی شما صورت گرفته است و بواسطه‌ی شما این جهان به پایان خواهد رسید. به واسطه‌ی شما باران رحمت الهی نازل می‌شود. به واسطه‌ی شما غمها و نگرانی‌ها از بین می‌رود و جهان به نور شما [ صفحه 9] روشن و منور شده است و رستگاران به برکت ولایت شما رستگار شدند. بواسطه‌ی شما هر گونه تغییرات در عالم قضا و قدر و لوح محو و اثبات، صورت می‌گیرد. بواسطه‌ی شما، گیاهان و درختان از زمین روییده و بارور می‌شوند. بواسطه‌ی شما قطرات باران و روزی خلایق از آسمان فرود می‌آید.» (دعای جامعه‌ی کبیره یکی از بهترین دعاها در کسب معارف عالیه‌ی چهارده معصوم علیهم‌السلام است) - نور اهل‌بیت علیهم‌السلام تمام پیامبران و ملائکه‌ی الهی را راهنمایی و هدایت کرده است و تمام پیامبران و اولیاء خدا و اجنه و ملائکه‌ی مقرب الهی، معلومات خود را از آنها بدست آورده‌اند و اهل‌بیت علیهم‌السلام معلم و استاد تمامی آنها بوده‌اند و آنها را با معارف الهی آشنا نموده‌اند. [14] . - اهل‌بیت علیهم‌السلام به ما سوی

الله و تمام آنچه در آسمانها و زمین و عالم ملک و ملکوت و اعمال و گفتار بندگان و آنچه در خواطر آنها می‌گذرد کاملا آگاه و با خبر می‌باشند. و همانطور که خدا همه چیز را می‌بیند آنها نیز همه چیز را می‌بینند و از هر چیزی که اتفاق افتاده است و یا در آینده اتفاق خواهد افتاد کاملا از آن با خبر می‌باشند. - خداوند اهل‌بیت علیهم‌السلام را از تمام علوم و اسرار و حقایق جهان هستی آگاه نموده است و آنها امام مبین می‌باشند و هیچ چیزی بر آنها پنهان نیست و دارای تمام علوم و دانستنی‌ها هستند. [15] . [ صفحه 10] اگر قرار باشد میلیون‌ها سال بعد، در یکی از کرات آسمانی، بادی پر کاهی را از جایی به جایی ببرد اهل‌بیت علیهم‌السلام را از الان حساب آن را دارند مگر آن که خدا نخواهد و بر همین مبنا است که خداوند می‌فرماید: «و لا تقولن لشیی انی فاعل ذلک غدا - الا ان یشاءالله» [16] . (یعنی: ای رسول ما! هرگز چیزی را مگو که من فردا آن را انجام می‌دهم، مگر آنکه بگویی با خواست خدا.) [17] . - اهل‌بیت علیهم‌السلام به تمام زبانها و لغات جهان هستی اعم از زبانهای مختلف و گوناگون انسانها و حیوانات و پرندگان و... آگاهی دارند و می‌توانند با آنان صحبت کنند. - اهل‌بیت علیهم‌السلام بندگان محض خداوند هستند و با اینکه با قدرت الهی قادر به نابود کردن با بوجود آوردن جهانها و جهانیانی هستند ولی هیچ‌کاری حتی کار بسیار جزئی و کوچکی را بدون اذن و دستور الهی انجام نمی‌دهند و تمام افعال و گفتار آنها طبق دستور خداوند متعال است. - غلو کنندگان درباره‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام از دشمنان آن حضرات بدتر و ملعون تر هستند و اهل‌بیت علیهم‌السلام از آنها بشدت بیزاری و تبری می‌جویند. [18] . معنی غلو این است که (نعوذبالله) کسی آنها را مستقل و مجرد مطلق و عین ذات خداوند متعال بداند و یا برای آنها قدرتی در مقابل خداوند متعال [ صفحه 11] قائل بشود. باید دانست که اهل‌بیت علیهم‌السلام، مخلوق خداوند متعال بوده مطیعترین موجودات نسبت به او هستند و دارای مقام بندگی و اطاعت کامل حضرت حق می‌باشند و هر چه از علم و قدرت و..... دارند، خدای مهربان به آنان داده است و هر عمل و فعل و حرف آنها طبق امر خداوند متعال می‌باشد. - بالاترین و بهترین و عظیم‌ترین صفات حمیده‌ی اهل‌بیت علیهم‌السلام بندگی مطلق آنها نسبت به خداوند متعال است و قبل از اینکه خداوند، پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم را به مقام نبوت و امامان را به مقام امامت مفتخر کند، آنان را به مقام رفیع و بلند عبودیت محض، عزت بخشیده است. [19] . - اهل‌بیت علیهم‌السلام با هیچ مخلوقی از مخلوقات خداوند قابل مقایسه نیستند و معرفت و مقام اهل‌بیت علیهم‌السلام آنقدر بالا و عظیم است که هیچ کسی نمی‌تواند به کنه معرفت آنها پی ببرد. هر چقدر کسی اهل‌بیت علیهم‌السلام را بیشتر بشناسد بیشتر متوجه عظمت و رفعت مقام آنها خواهد شد. در

حدیثی از امام معصوم علیه‌السلام آمده است: «ما را از مرتبه‌ی عبودیت و بندگی حق، بالا نبرید و آنگاه درباره‌ی ما هر چه می‌خواهید بگویید و قطعا حقیقت آن مقام و مرتبه‌ای را که خداوند به ما اعطاء نموده است را نمی‌توانید درک نمایید.» [20] . - داستان‌ها و قضایایی در مورد معصومین علیهم‌السلام نقل شده است که بعضی از آنها به ظاهر با بعضی مقامات آن حضرات منافات دارد مثلا ممکن است اهل‌بیت علیهم‌السلام از موضوعی اظهار بی اطلاعی کنند یا در مقابل قدرتی شکست [ صفحه 12] بخورند و یا...؛ باید توجه داشت که اینگونه موارد، دلیل بر رد مقامات آن حضرات یا رد آن قضایا نمی‌باشد و این جریانات نیاز به توضیحاتی دارند. [21] . در مواردی که معصوم علیه‌السلام درباره‌ی موضوعی اظهار بی‌اطلاعی کند یا مشکلی را حل نکند یا در مقابل فرد یا افرادی مغلوب گردد یا مریضی خود یا دیگران را شفا ندهد و یا.....، این توضیح، روشنگر مطلب است که: اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌توانند براحتی از هر چیزی و از هر موضوعی با خبر شوند و هر نوع اعمال قدرتی بکنند ولی بخاطر اینکه به هدایت الهی، حقایق و مصلحت‌های زیادی را می‌بینند و آنها را مد نظر قرار می‌دهند و همچنین بعضی مواقع برای اینکه دیگران را متوجه‌ی اهمیت موضوعی کرده و به آنان درس بدهند اینگونه عمل می‌کنند و خود را از آنان موضوع بی خبر نگه داشته و یا اعمال قدرتی نمی‌کنند. -اهل‌بیت علیهم‌السلام به لطف خدا دارای هر نوع علم و قدرتی هستند ولی چون بنده و مطیع محض خداوند متعال می‌باشند بدون خواست خدا هیچ‌کاری نمی‌کنند و بنابر حکمتی که خداوند متعال به آنان عنایت فرموده است عمل می‌کنند. همانطور که ذکر شد قدرت آنها بقدری است که می‌توانند جهان و جهانیانی را خلق و نابود کنند چه برسد به پیروزی بر دشمنان و معالجه‌ی امراض خود یا دیگران، ولی چون بنده‌ی محض خدا هستند از قدرت خود فقط در موردی که مصلحت باشد و خدا بخواهد استفاده می‌کنند. [ صفحه 13]

## شکافتن زمین با پا و در آوردن شمس طلا

جماعتی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام می‌گویند: ما در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودیم که آن حضرت فرمود: «در نزد ما خزینه‌های زمین و کلیدهای آن وجود دارد. اگر بخواهم اشاره کنم با یکی از دو پای خود که:ای زمین! آنچه از طلا در تو وجود دارد بیرون بکن؛ هر آینه بیرون می‌کند.» سپس آن حضرت با یکی از دو پای خود به زمین اشاره کرد به این نحو که کشید پای مبارکش را در روی زمین، پس ناگهان زمین شکافته شد. سپس آن حضرت دست خود را داخل زمین کرد و شمش طلائی به اندازه‌ی یک وجب بود بیرون آورد. بعد فرمود: «به شکاف زمین خوب نگاه کنید.» ما نگاه کردیم و دیدم شمش‌های بسیاری بر روی یکدیگر قرار دارند و می‌درخشند. یکی از افراد به امام صادق علیه‌السلام عرض کرد: «فدایت شوم! خدا به شما این همه عطا کرده است و شیعیان شما محتاج هستند؟!» حضرت فرمود: بدرستی که حق تعالی، دنیا و آخرت را برای ما و شیعیان ما جمع خواهد کرد و ایشان را در جنات نعیم، و دشمن ما را در آتش جحیم داخل خواهد نمود.» [22] . [ صفحه 14]

داود رقی می‌گوید: من به خاطر قرضی که بر عهده داشتم بسیار ناراحت و غمگین بودم. امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «چه شده است؟! می‌بینم رنگت تغییر کرده است.» گفتم: «قرضی بزرگ بر عهده دارم که رسوا کننده است و من تصمیم گرفته ام که برای اداء قرضم به کشتی سوار شوم به سند، نزد برادرم بروم.» حضرت فرمود: «هرگاه خواستی بروی، برو.» گفتم: «از خطرها و هولهای دریا می‌ترسم.» حضرت فرمود: «آن خدائی که ترا در خشکی حفظ می‌کند در دریا نیز ترا حفظ می‌کند.ای داود! اگر ما نبودیم، نهرها جاری نمی‌شد و میوه‌ها نمی‌رسید و درختها سبز نمی‌گشت.» پس من سوار کشتی شدم و سیر کردیم و صد و بیست روز در حال حرکت بودیم تا اینکه به ساحل رسیدیم در همانجائی که خدا می‌خواست. پس از کشتی بیرون آمدم و این وقت پیش از زوال جمعه بود و آسمان را ابر گرفته بود. پس ناگهان از آسمان تا روی زمین، نوری درخشنده ظاهر شد، سپس صدائی آهسته به گوشم رسید که: «ای داود! این وقت، زمان قضای دین تو است، سر بلند کن که سالم ماندی.» سر خود را بلند کردم، باز ندائی به من رسید که: «به پشت آن پشته‌ی سرخ برو.»چون به آنجا رفتم، دیدم صفحه هائی از طلای سرخ در آنجا است که یک طرفش صاف، و در جانب دیگرش این آیه‌ی شریفه نوشته شده است: [ صفحه 15] «هذا عطاءنا فامنن او امسک بغیر حساب.» [23] یعنی: این بخشش ما است به تو، پس عطا کن از آن بر هر کسی که خواهی با منع کن آن را از هر کسی که می‌خواهی که حسابی بر تو نیست. پس از آن طلاها برداشتم و قیمت آنها بقدری زیاد بود که به شمار نمی‌آمد. با خود گفتم: «با آن کاری نمی‌کنم تا به مدینه بروم.» پس به مدینه بازگشتم و بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «ای داود! عطاء ما به تو، آن نوری بود که برایت درخشید نه آن طلایی که آن را یافتی ولکن آن برایت گوارا باد، آن عطائی است برای تو از طرف پروردگار کریم، پس خدا را حمد کن.» من آن زمانی را که از کشتی بیرون آمدم را به معتب - خادم امام صادق علیه‌السلام - گفتم و پرسیدم: «آن حضرت در آن وقت که من از کشتی بیرون آمدم چه می‌کرد؟» او گفت: «آن وقتی که تو می‌گویی، امام صادق علیه‌السلام، با اصحابش (که از جمله‌ی اصحاب ایشان، خیثمه و حمران و عبدالاعلی بودند) به صحبت مشغول بود و مثل آنچه که ذکر کردی را بیان می‌فرمود.» پس چون وقت نماز شد، حضرت صادق علیه‌السلام برخاست و با اصحاب، نماز بجای آورد.

من از آن جماعت نیز سؤال کردم و ایشان نیز همین حکایت را برایم نقل کردند. [24] . [ صفحه 16]

## ریختن اعجاز انگیز دینارها از لبه‌ی طشت

یکی از اصحاب امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: مقداری مال نزد امام صادق علیه‌السلام بردم و با خود فکر می‌کردم که چه مقدار از آن مال را به آن حضرت بدهم. وقتی که به خدمتش رسیدم، آن حضرت غلامی را صدا کرد و دستور داد طشتی که در آن طرف خانه بود را بیاورد. سپس مشغول حرف زدن شد تا اینکه طشت آورده شد. ناگهان متوجه شدم دینارها از لبه‌های طشت می‌ریزد و آنقدر ریخت تا اینکه میان من و ایشان حایل شدند. آنگاه حضرت به من فرمود: «آیا خیال می‌کنید که ما به آنچه در دست شما است، محتاج هستیم؟! ما آنها را می‌گیریم تا شما را پاک نماییم.» [25] . [ صفحه 17]

## ظاهر کردن دریا و کشتی‌هایی از نقره در زمین

ابوبصیر می‌گوید: روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم. آن حضرت پای مبارکش را بر زمین زد، ناگهان دیدم (در بعد ملکوتی) دریائی ظاهر شد و کشتی‌هایی از نقره در کنار آن دریا قرار دارند. امام صادق علیه‌السلام به یکی از آن کشتیها سوار شدند و مرا نیز سوار کردند رفتیم تا به محلی رسیدیم که در آنجا خیمه‌هایی از نقره زده بودند. حضرت داخل هر یک از آن خیمه‌ها شدند و بیرون آمدند. سپس فرمود: «آن خیمه ای که اول داخل شدم خیمه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و اله بود. خیمه‌ی دوم از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام و سومی خیمه‌ی حضرت فاطمه علیهاالسلام و چهارمی مال حضرت خدیجه علیهاالسلام و پنجمی از امام حسن علیه السلام و ششمی از حضرت امام حسین علیه السلام و هفتم از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و هشتم از پدرم و نهمی به من تعلق دارد و هر یک از ما که از دنیا برود خیمه‌ای دارد که در آنجا ساکن می‌شود. [26] . [ صفحه 18]

ابو بصیر می‌گوید: در راهی با امام صادق علیه‌السلام می‌رفتم. من به خدمت ایشان عرض کرد: «ما چه فضیلتی بر مخالفان خود داریم، در حالی که من افرادی از آنان را می‌بینم که همتشان بالاست و زندگی خود را بهتر نموده و حالشان را نیکو کرده و به بهشت طمع می‌ورزند.» امام صادق علیه‌السلام ساکت شد تا اینکه به ابطح مکه رسیدیم و مردمی را دیدیم که بسوی خدا می‌نالیدند. حضرت فرمود: «ای ابو محمد! آنچه را که من می‌شنوم تو نیز می‌شنوی؟» گفتم: «من صدای ناله‌ی مردم را می‌شنوم.» حضرت فرمود: «سر و صدا چه زیاد است ولی حاجی چقدر کم می‌باشد! سوگند به کسی که محمد صلی الله علیه و اله را به پیامبری برگزیده، خداوند فقط از تو و یاران تو قبول می‌کند.» آنگاه دست مبارکش را به صورتم کشید، نگاه کردم و ناگهان دیدم اکثر مردم به صورت خوک و الاغ و میمون هستند. [27] . در نقل دیگری ابوبصیر می‌گوید: با امام صادق علیه‌السلام حج بجای می‌آوردم. وقتی که در طواف بودم، عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! آیا خداوند این مردم را می‌بخشد؟» [ صفحه 19] حضرت فرمود: «بیشتر کسانی که می‌بینی میمون و خوک هستند.» گفتم: «آنان را به من نشان بده.» پس امام صادق علیه‌السلام دعایی کرد و دستش را بر چشم من کشید و ناگهان همانطور که آن حضرت فرموده بود آنها را به شکل میمون و خوک دیدم. سپس گفتم: «ای مولای من! چشمم را به حالت اول باز گردان.» پس حضرت دعا کرد و من آنها را مانند اول دیدم. سپس فرمود: «به شما در بهشت، نعمت داده می‌شود. و در میان طبقه‌های آتش جستجو می‌شوید، ولی پیدا نمی‌گردید. به خدا سوگند! دو نفر از شما در آتش جمع نمی‌شوند! نه، به خدا سوگند یک نفر هم جمع نمی‌شود. [28] . [ صفحه 20]

عبدالله بن سنان می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «برای ما حوضی (حوض کوثر) است از ما بین بصری تا صنعای یمن، می‌خواهی آن را ببینی؟» گفتم: «بلی، فدای تو شوم.» پس دستم را گرفت و مرا بیرون مدینه آورد و پا بر زمین زد. ناگهان دیدم (در بعد ملکوتی) دریائی ظاهر شد که ساحلش پیدا نیست مگر آنجا که ما بر آن ایستاده بودیم که مانند جزیره‌ای است در میان این دریا. در این جزیره، نهری دیدم که در یک طرفش،آبی جاری بود از برف سفیدتر، و در میانش، شرابی جاری بود از یاقوت رنگین تر، و هیچ یک یا دیگری مخلوط نمی‌شد و آن سرخی در میان آن سفیدی، بسیار زیبا و خوش نما بود و من هرگز چنین چیزی ندیده بود. عرض کردم: «فدای تو شوم، این نهر از کجا بیرون می‌آید؟» حضرت فرمود: «این چشمه‌هائی است که خدا در قرآن در مورد بهشت وصف نموده است.» و درختانی را دیدم که حوریان بسیار زیبائی بر آن درختان نشسته‌اند که من هرگز مانند آنها را ندیده بودم. و در آنجا ظرفهایی را دیدم که شباهت به ظرفهای دنیا نداشت. پس حضرت نزدیک ایشان رفت و اشاره فرمود که: «آب بده.» دیدم که خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد و به حضرت داد، و باز درخت، راست گردید. پس حضرت آن را به من عطا فرمود و من از آن [ صفحه 21] خوردم که هرگز به آن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم، بویش مانند بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردیم دیدم سه رنگ شربت در آن می‌باشد. عرض کردم: «فدای تو شوم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم و نمی‌دانستم که این عجایب در عالم می‌باشد.» حضرت فرمود: «این کمتر چیزی است که خدا از برای شیعیان ما مهیا کرده است و چون مؤمن از دنیا می‌رود، روحش را به اینجا می‌آورند و در باغها سیر می‌کند و از آن شرابها می‌خورند. دشمن ما که می‌میرد روحش را به وادی برهوت می‌برند که صحرائی است در حوالی یمن و همیشه در عذاب می‌باشند و ز قوم [29] و حمیم [30] می‌خورند، پس از شر آنجا به خدا پناه ببرید. [31] . [ صفحه 22]

## شهری در پشت دریا که اهالی آن از یاران امام مهدی خواهند بود

هشام بن سالم می‌گوید: امام صادق علیه‌السلام فرمود: «برای خدا شهری هست در پشت دریا که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتاب است و در آن شهر جمعی هستند که هر گز معصیت نکرده‌اند و شیطان را نمی‌شناسند و نمی‌دانند که شیطان کیست و در هر چند گاه ما ایشان را می‌بینیم و آنچه احتیاج دارند را از ما سؤال می‌کنند و کیفیت دعا را ما به آنها تعلیم می‌نمائیم. آنها می‌پرسند که قائم آل محمد علیهم‌السلام کی ظهور می‌کند، و در عبادت و بندگی بسیار سعی می‌کنند. شهر ایشان دروازه‌های بسیاری دارد و از هر دروازه تا دروازه‌ی دیگر، صد فرسخ مسافت می‌باشد. آنها بسیار تقدیس و تنزیه و عبادت می‌کنند که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل می‌دانید. در میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود بر نمی‌دارد. خوراک ایشان تسبیح الهی است و پوشش ایشان برگ درختان است و صورت ایشان از نور روشن است. چون یکی از ایشان ما را می‌بیند برای برکت بر گرد او می‌آیند و از خاک قدمش بر می‌گیرند و چون نماز می‌شود صداهای ایشان بلند می‌شود مانند باد تند. در میان ایشان جمعی هستند که برای انتظار قدوم قائم آل محمد علیهم‌السلام هرگز حربه را از خود جدا نکرده‌اند و از خدا همیشه می‌طلبند که به خدمت او مشرف شوند. عمر هر یک از ایشان هزار سال است که اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب می‌کند امری را که موجب قرب خدا باشد و پیوسته منتظر آن وقتی هستند که ملاقات ما و ایشان [ صفحه 23] است. هرگز از عبادت سست نمی‌شوند و به تنگ نمی‌آیند و قرآن را به نحوی که ما به آنها یاد داده‌ایم تلاوت نمی‌نمایند و در میان قرآن چیزی هست که از برای مردم اگر بخواهیم کافر می‌شوند، و اگر چیزی از قرائت بر ایشان مشکل شود از ما می‌پرسند و چون بیان می‌کنیم، سینه‌های ایشان گشاده و منور می‌شود و از خدا می‌طلبند که ما را از برای ایشان باقی دارد و می‌دانند که خدا بوجود ما بر ایشان نعمتها را عطاء کرده است و قدر ما را می‌شناسند. ایشان با قائم آل محمد علیهم‌السلام خروج خواهند کرد و جنگیان ایشان بر دیگران سبقت خواهند گرفت و همیشه از خدا همین را می‌طلبند. در میان ایشان پیران و جوانان هستند و چون جوانی از ایشان پیری را می‌بیند نزد او بمانند بندگان می‌نشیند و تا اجازه نفرماید بر نمی‌خیزد. ایشان بهتر از جمیع خلق، از امام اطاعت می‌کنند و هر امری که امام به ایشان فرمان دهد عمل می‌کنند و تا امر دیگری نفرماید آن را ترک نمی‌کنند. اگر ایشان را به خلایق ما بین مشرق و مغرب بگمارند در یک ساعت همه را فانی

می‌گردانند. حربه بر ایشان کار نمی‌کند، شمشیرهایی از آهن دارند به غیر از این آهن که اگر بر کوه بزنند درهم می‌شکند و امام (مهدی) علیه‌السلام با این لشکر با هند و روم و ترک و دیلم و بربر و هر که در ما بین جابلقا و جابلسا است، جنگ خواهند کرد و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب. بر هر یک از اهل ادیان که وارد شوند، اول ایشان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند و هر که مسلمان نشود او را به قتل می رسانند تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نشود [32] . [ صفحه 24]

## ظاهر شدن دریایی عجیب در داخل دریا

داود رقی می‌گوید: نزد امام صادق علیه‌السلام نشسته بودم که مرد پیری پیش آن حضرت آمد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! به من خبر ده که علم شما به کجا رسیده است؟» حضرت فرمود: «سؤال شما به چه رسیده است؟» او گفت: «به من خبر بده از این دریا و بگو که در آن چیست؟» حضرت فرمود: «دوست داری بشنوی یا ببینی؟» گفت: «دوست داریم ببینم.» پس امام صادق علیه‌السلام با قضیبی [33] که در دست داشت برخاست و رفتیم تا به کنار دریا رسیدیم. آن حضرت،قضیب را به دریا زد و. گفت: «ای دریای موج زننده و اطاعت کننده از پروردگار خود! برای ما ظاهر کن آن چه را که در تو می‌باشد.» پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پیدا شد که سفیدتر از برف و نرمتر از مسکه و شیرین‌تر از عسل بود. من گفتم: «جانم فدای تو باد این آب برای کیست؟» حضرت فرمود: «برای قائم علیه‌السلام و اصحاب وی می‌باشد، بدرستی که قائم علیه‌السلام این آب که بر روی زمین است را غایب گرداند تا از آن هیچ نیابد، آن گاه به خدا تضرع کنند، پس برای ایشان این آب را ظاهر گرداند تا از آن بیاشامند.» [ صفحه 25] در این هنگام به آسمان نگاه کردم، اسبانی با زین و لجام و بال مشاهده کردم. عرض کردم: «فدای تو شوم این اسبان برای کیست؟» حضرت فرمود: «بیا قائم آل محمد صلی الله علیه و اله و اصحابش.» عرض کردم: «آیا می‌شود که من نیز بر این اسبان بنشینم؟» حضرت فرمود: «اگر از یاران او باشی می‌نشینی.» گفتم: «آیا می‌توانم از آن آب بیاشامم.» حضرت فرمود: «اگر شیعه‌ی او باشی می‌آشامی.» سپس بار دیگر، قضیب را به دریا زد و دریا به حال اول خود بازگشت. [34] . [ صفحه 26]

## خبر غیبی در مورد بخشش شخصی به پسر عمویش

داوود رقی می‌گوید: در سال 146 هجری قمری با امام صادق علیه‌السلام به حج رفتیم. وقتی از یکی از صحراهای تهامه می‌گذشتیم، شتران را خواباندیم. حضرت بانگ زد: «ای داوود! برو، برو!» هنوز کمی از آن، فاصله نگرفته بودم که سیلی آمد و همه چیز را برد. باز به او گفت: بین دو نماز می‌آیی و منزل می‌گیری.» دوباره فرمود: «ای داوود! روز پنجشنبه، اعمالت بر من عرضه شد و در آن، بخشش ترا به پسر عمویت دیدم و آن عملت مرا خوشحال کرد.» من پسر عمویی داشتم که اولاد زیادی داشت و نیازمند بود. وقتی که به مکه می‌آمدم گفتم: «با او صله‌ی رحم بکنم و چیزی به وی بدهم.» و امام صادق علیه‌السلام از آن خبر داد. [35] . [ صفحه 27]

یونس بن یعقوب می‌گوید: در موسم حج مردی از اهل شام خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و عرض کرد: «من مردی از شام هستم و علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علم‌ها را خوب می‌دانم و آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «کلام ترا از کلام رسول خدا است یا از نزد خودت می‌باشد؟» مرد شامی گفت: بعضی از من است و بعضی از کلام رسول خدا صلی الله علیه و اله می باشد.» حضرت فرمود: «پس تو شریک رسول خدا صلی الله علیه و اله هستی! او گفت: «نه.» حضرت فرمود: «پس از طرف خدای تعالی به تو وحی رسیده است؟!» گفت: «نه.» حضرت فرمود: «پس فرمانبرداری از تو واجب می‌باشد چنانچه فرمانبرداری از رسول خدا صلی الله علیه و اله واجب بوده است!» گفت: «نه.» سپس امام صادق علیه‌السلام روی به من کرد و فرمود: «این مرد پیش از آنکه حرف بزند بر علیه خود حجت، می‌آورد! ببین که اگر کسی از اهل کلام در اینجا است، او را صدا بزن تا با این مرد سخن بگوید.» من گفتم، «ای فرزند رسول خدا! شما نهی از کلام می‌کنید و شنیده‌ایم که می‌فرمائید که: وای بر اصحاب از کلام!» حضرت فرمود: «بلی، آنها کسانی هستند که قول ما را بگذارند و هر چه خودشان بخواهند بگویند.» [ صفحه 28] پس من رفتم و حمران بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و قیس بن ناصر که همه از متکلمان بودند و از اصحاب آن حضرت بشمار می‌رفتند را حاضر کردم. پس هر یک با شامی حرف می‌زدند و در این اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه می‌کرد، شخصی را دید که از دور می‌آید، فرمود: «هشام.» اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که علاقه و محبت بسیاری به آن حضرت داشت ولی چون نزدیک شد، دیدند که هشام بن الحکم بود. پس او را جای داد و فرمود: «این دل و زبان، یاری کننده‌ی ما می‌باشد.» سپس به مرد شامی فرمود: «با این پسر حرف بزن.» مرد شامی روی به هشام کرد و گفت: «می‌خواهم که در امامت این شخص (یعنی امام جعفر صادق علیه‌السلام) با تو حرف بزنم.» چون هشام این کلام را شنید بر خودش بلرزید و گفت: «آیا خدای تعالی بر این خلق مهربان‌تر است یا این خلق بر خود؟» مرد شامی گفت: «خدا مهربان‌تر است.» هشام گفت: «مهربانی خدا با خلق در این مذهب چه چیز خواهد بود؟» مرد شامی گفت: «این است که خلق را تکلیف کرده و اقامت حجت و دلیل نموده است بر آنچه ایشان را به آن تکلیف نموده است.» هشام گفت: «آن حجت و دلیل کدام است؟» مرد شامی گفت: «آن رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود که از جانب

خود حق تعالی برای خلق فرستاده شد.» هشام گفت: «بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از دنیا رفت آن دلیل، چه می‌تواند باشد؟» مرد شامی گفت: «بعد از او، کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم حجت می‌باشد.» [ صفحه 29] هشام گفت: «آیا کتاب و سنت در چیزهائی که اختلاف در آن واقع بشود به ما نفع رسانده و رفع اختلاف می‌نماید و موجب اتفاق می‌شود؟» مرد شامی گفت: «بلی.» هشام گفت: «پس چرا میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده‌ای که با ما بحث کنی و گمانت این است که رأی تو در دین بس است و حال آنکه اقرار داری به آن که رأی هرکس فرق دارد و یک رأی، دو مختلف را بر یک قول جمع نمی‌کند.» چون سخن هشام به اینجا رسید مرد شامی به فکر فرو رفت و مدت زیادی ساکت شد. امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: «چرا حرف نمی‌زنی؟» گفت: «اگر بگویم میان ما و شما اختلافی نیست، دروغ گفته‌ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می‌کند، حال آنکه چنین اختلافی در میان است، لیکن مثل آنچه که او گفت را من نیز می‌توانم بگویم.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «بگو او جوابی مهیا خواهد داشت.» پس مرد شامی گفت: «خدا به خلق مهربان‌تر است یا ایشان به خودشان.» هشام گفت: «حق تعالی.» شامی گفت: «آیا خدا برای خلق دلیلی که موجب اتفاق آنها باشد و از ایشان رفع اختلاف و حق را از باطل تشخیص دهد قرار داده است یا نه؟» هشام گفت: «بلی.» شامی گفت: «آن کدام است؟» هشام گفت: «در ابتداء شریعت رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بود و بعد از آن حضرت، افراد دیگری غیر از او.» شامی گفت: «آن غیر کدام است که بجای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم می‌تواند باشد؟» [ صفحه 30] هشام گفت: «در این وقت یا پیش از این وقت؟» شامی گفت؟ «در این وقت!» هشام اشاره به امام صادق علیه‌السلام کرد و گفت: «این امام که نشسته است که ما را خبر می‌دهد از آسمان و زمین و از هر چه بپرسی و از هر چه بخواهی به علمی که به میراث از پدر و جد او رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم به او رسیده است.» شامی گفت: «چگونه این مطلب را بر من ثابت می‌کنی؟» هشام گفت: «به اینکه سؤال کنی از او هر چه که خاطرت می‌خواهد؟» شامی گفت: «دیگر عذری نمانده است، بر من است که بپرسم.» امام صادق علیه‌السلام پرسید: «من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و به تو خبر می‌دهم از راه تو و از سفر تو و از پسر تو.» سپس فرمود: «تو در فلان روز از خانه بیرون آمدی. و در راه در هر منزل، چنین دیدی و چنان گفتی و فلان چیز را خوردی و فلان موقع، روانه شدی.» و هر یک را که می‌گفت مرد شامی می‌گفت: «به خدا قسم راست می‌گویی.» چون این مراتب را از آن حضرت شنید، گفت: «همین حالا مسلمان شدم.» امام صادق

علیه‌السلام فرمود: بگو: حالا به خدا ایمان آوردم. چرا که اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون به اسلام است و مدار ثواب و گناه بر ایمان است.» پس شامی گفت: «راست فرمودی، شهادت می‌دهم که نیست معبودی جز خداوند و شهادت می‌دهم به اینکه محمد، فرستاده‌ی رسول خدا است و به درستی تو وصی انبیاء هستی.» [36] . [ صفحه 31]

## ادب کردن عمر توسط دو مرد سیاه و بد هیبت

ولید بن صبیح می‌گوید: شبی نزد امام صادق علیه‌السلام بودیم که درب خانه زده شد. حضرت به کنیز خود فرمود: «ببین کیست؟» کنیز بیرون رفت و بعد آمد و گفت: «عمویتان عبدالله بن علی است.» حضرت فرمود: «داخل شود.» و به ما هم فرمود که به اطاق دیگری برویم. ما به اطاق دیگری رفتیم. وقتی که او وارد شد ما متوجه شدیم، او رو به امام صادق علیه‌السلام نمود و هر چه از دهانش می‌آمد به ایشان گفت و رفت. سپس ما نیز بیرون آمدیم. پس حضرت، از همان جایی که سخنش را قطع کرده بود، دوباره شروع به صحبت نمود. یکی از ما گفت: «او با شما رفتاری کرد که گمان نمی‌کردیم کسی بتواند با شما آنگونه رفتار کند. نزدیک بود بیرون بیاییم و او را بزنیم.» حضرت فرمود: «آرام باشید و میان کار ما داخل نشوید.» پاسی از شب که گذشت باز درب کوبیده شد. حضرت به کنیز خود گفت: «ببین کیست؟» کنیز رفت و برگشت و گفت، «عمویت عبدالله بن علی است.» امام صادق علیه‌السلام به ما فرمود: «به جایی که بودید برگردید.» بعد به او اجازه‌ی دخول داد. پس عمویش با ناله وارد شد و می‌گفت: «ای پسر برادر! مرا ببخش، خداوند ترا ببخشد. از من بگذر، خدا از تو بگذرد.» فرمود: «خدا ترا ببخشد ای عمو! چه چیزی ترا به این کار واداشته است؟» [ صفحه 32] او گفت: «وقتی که به رختخواب خود رفتم، دو مرد سیاه و بد هیبت آمدند و مرا بستند. یکی به دیگری گفت: او را به جانب آتش ببر. او نیز مرا بسوی آتش می‌برد که از مقابل رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم گذشتم. گفتم:ای رسول خدا!نمی‌بینی با من چه می‌کنند؟ حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم فرمود: مگر تو نبودی که به فرزندم آن چیزها را گفتی؟!گفتم: یا رسول‌الله!دیگر این کار را نمی‌کنم. پس دستور داد مرا رها کردند و هم‌اکنون، درد بندها را احساس می‌کنم.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «وصیت بکن.» گفت: «به چه وصیت بکنم؟ مالی ندارم و عیالمند و مقروض نیز می‌باشم.» حضرت فرمود: «قرض تو به عهده من و خانواده‌ات نیز با خانواده‌ی من خواهند بود. پس وصیت کن.» پس هنوز ما از مدینه خارج نشده بودیم که او مرد و حضرت قرضش را داد و خرج خانواده‌اش را نیز تقبل کرد و دختر او را به ازدواج پسر خود در آورد. [37] . [ صفحه 33]

## زنا کردن فرستاده‌ی پادشاه هند با کنیز زیبا روی

می گویند: یکی از پادشاهان هند احوال امام صادق علیه‌السلام را شنیده بود و محبت آن حضرت در دلش جا کرد و این محبت روز به روز بیشتر می‌شد. روزی وی کنیزی در نهایت زیبائی و جمال را به همراه تحفه و هدایا و اجناس نفیسی را به عنوان هدیه به خدمت امام صادق علیه‌السلام روانه کرد. فرستاده‌ی او با آن اسباب به درب خانه آن حضرت رسید ولی امام صادق علیه‌السلام اجازه‌ی ورود نداد. وی مدتی بر درب خانه منتظر شد ولی باز موفق نشد که خدمت آن حضرت برسد. پس به برید بن سلیمان التماس نمود و با واسطه‌ی او توانست خدمت امام صادق علیه‌السلام برسد. بعد از سلام، آن مرد گفت: «من از راه دور از پیش پادشاه هند آمده‌ام و کاغذی سر به مهر دارم و مدتی است که در درگاه شما سرگردان هستم! آیا اولاد انبیاء اینچنین رفتار می‌کنند؟!» آن حضرت سر در پیش افکنده و جوابی نداد، بعد از لحظه‌ای فرمود: «البته بعد از مدتی خواهی فهمید.» چون مهر را از کاغذ برداشتند، نوشته بود که: «به نام خداوند بخشنده و مهربان، بسوی جعفر بن محمد الصادق، طاهر و پاک از هر پلیدی و بدی، می‌نویسد فلان پادشاه هند که فلان نام دارد: حق تعالی می‌خواهد که مرا بوسیله‌ی شما هدایت نماید، کنیزی که تا امروز از آن زیباتر و خوبتر ندیده بودم را با چیزهای دیگری از جواهر و حلی و زیور و بوی خوش و دیگر اجناس خدمت شما فرستادم. چون هیچ کس را به جز شما قابل این کنیز ندانستم هزار نفر از میان وزراء و علماء و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشتند را انتخاب نموده و از آن هزار نفر، صد نفر و از آن صد نفر، ده نفر و از آن ده [ صفحه 34] نفر، یک نفر را که میزاب بن حباب بود و اعتماد بر دیانت و امانت او داشتم، انتخاب نمودم و هدیه خود را به او سپرده و به خدمت شما فرستادم، به امید آن که مورد قبول شما بیفتد.» چون مضمون نامه خوانده شد، امام صادق علیه‌السلام رو به آن فرستاده کرد و فرمود: «اکنون برگرد ای خائن و هر چه آورده‌ای ببر که ما چیزی که در آن خیانت واقع شده است را قبول نمی‌کنیم.» آن شخص شروع به قسم خوردن نمود، آن حضرت فرمود: «اگر آن جامه‌ای که تو پوشیده‌ای بر علیه تو گواهی دهد، مسلمان می‌شوی؟!» او گفت: «مرا از این کار معاف کنید.» حضرت فرمود: «پس هر چه تو کرده‌ای را برای صاحبت می‌نویسم.» گفت: «اگر چیزی از من صادر شده باشد آن را بنویس.» آن حضرت رو به قبله کرد و دعا فرمود که: «خدایا! این پوستین را که این مرد پوشیده به سخن در آور تا بر آنچه کرده است، گواهی دهد.» و به او دستور داد که پوستین را در بیاورد و در آنجا بگذارد. آن هندی،

پوستین را از تن خود بیرون آورد و آنجا گذاشت. ناگهان آن پوستین به زبان آمد و گفت: «ای پسر رسول خدا! فلان پادشاه، این مرد را امین ساخت و او را در حفظ آنچه با اوست بسیار سفارش نمود. در راه به منزلی رسیدیم، در آنجا باران بود و ما خیس شده بودیم. او خادمی که نامش بشیر بوده و همراه کنیز بود را از بدنبال کاری فرستاد. بعد کنیز را طلبید. آن راه پر از گل شده بود، کنیز لباسش را بالا گرفت تا جامه‌اش گل آلوده نشود که نظر این خائن بر ساق کنیز افتاد. پس او را پیش خود خواند و با او زنا کرد.» چون سخن پوستین به اینجا رسید هندی به خاک افتاد و اعتراف به خطای [ صفحه 35] خود نمود. سپس پوستین خود را پوشید. ناگهان پوستین، حلق او را گرفت و رویش سیاه شد و نزدیک بود که بمیرد. در این هنگام امام صادق علیه‌السلام به آن پوستین دستور داد که: «او را بگذار که صاحبش به کشتن او اولی است.» و دستور داد که هدایا را پس ببرد. منتها با التماس حضار هر چه غیر از کنیز بود را نگه داشت و کنیز را به او برگرداند. هندی گفت: «صاحب من عقوبتش بسیار سخت است! مرا بکشتن می‌دهی.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «مسلمان شو تا کنیز را به تو ببخشم.» ولی آن ملعون قبول نکرد و چون برگشت، پادشاه باهوش و فراستی که داشت فهمید که او خیانت کرده است. پس آن کنیز را تهدید نمود و کنیز نیز ماجرا را نقل کرد. و پادشاه هر دوی آنها را کشت. بعد خدمت امام صادق علیه‌السلام نوشت که: «چون آنچه نفیس بود را پس فرستادی و چیزهایی که زیاد نفیس نبود را قبول فرمودید دانستم که خیانتی شده است و بر اولاد انبیاء این چیزها مخفی نمی‌ماند. پس کنیز را تهدید نمودم و او اقرار کرد و قصه‌ی پوستین را برای من نقل نمود. پس هر دوی آنها را گردن زدم و شهادت می‌دهم که خدا یکی است و به غیر از او خدائی نیست و محمد صلی الله علیه و اله و سلم که جد شما می‌باشد رسول خدا است و تو وصی و جانشین رسول خدا هستی و امیدوارم که انشاءالله تعالی به دنبال این نامه توفیق رسیدن به خدمتتان را بیابم.» پس بعد از مدتی اندک او به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و شیعیان آن حضرت بود و خدمت آن حضرت را به پادشاهی ترجیح داد، تا اینکه از دنیا رفت و به بهشت وارد شد. [38] . [ صفحه 36]

## کاشتن هسته‌ی خرما و رشد و میوه دادن آن در یک لحظه

محمد بن مسلم می‌گوید: نزد امام صادق علیه‌السلام بودم که معلی بن خنیس با حال گریان، وارد شد، حضرت پرسید: «چرا گریه می‌کنی؟!» او گفت: «دم درب، جماعتی هستند که خیال می‌کنند شما بر آنها هیچ فضل و برتری ندارید و شما و آنان با هم مساوی هستید.» حضرت مدتی سکوت کرد و سپس یک طبق خرما خواست و از میان آنها یک خرما برداشت و هسته‌اش را در آورد و آن خرما را خورد. سپس آن هسته را نیز در زمین کاشت، ناگهان آن هسته در همان لحظه رویید و میوه آورد. بعد یکی از آن میوه‌ها را دو نیمه کرد و خورد و از میان آن، ورقه‌ای در آورد و به معلی داد و فرمود: «بخوان.» پس معلی شروع به خواندن آن ورقه نمود. در آن نوشته شده بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی المرتضی، الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة بن الحسن.» [39] . [ صفحه 37]

## آوردن خوشه‌ی انگور و انار سبز در زمستان

داوود رقی می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم و بعد از من فرزندش موسی علیه‌السلام وارد شد، در حالی که از سرما می‌لرزید. امام صادق علیه‌السلام پرسید: «حالت چگونه است؟» او گفت: «در کنف حمایت خدا و به مرحمت او خوب است. خوشه‌ی انگور جرشی [40] و انار سبز می‌خواهم.» من گفتم: «سبحان الله! در این زمستان!» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «ای داوود! خدا بر هر چیزی قادر است، داخل باغ برو.» پس داخل شدم، درختی را دیدم که هم انگور تکدانه داشت و هم انار سبز. پس گفتم: «من به باطن و ظاهر شما ایمان آوردم.» پس آنها را چیدم و خدمت امام موسی کاظم علیه‌السلام آوردم. آن حضرت خورد و فرمود: «ای داوود! به خدا سوگند این باقی مانده‌ی روزی مریم است که خداوند برای او از افق اعلی مخصوص گردانیده بود. [41] . [ صفحه 38]

## ریختن خرما از درخت خشک شده و تبدیل شدن اعرابی به سگ

علی بن حمزه می‌گوید: در خدمت امام صادق علیه‌السلام به مکه می‌رفتم. در منزلی زیر درخت خشکی نشستیم. امام صادق علیه‌السلام نظری بر آن درخت انداخت و لب مبارکش را حرکت داد، بعد فرمود: «ای درخت! ما را از آنچه خدای تعالی در تو به جهت روزی بندگانش مقرر ساخته است، بخوران.» ناگهان دیدم که آن درخت پر از خرما شد و همینطور خرما از آن درخت می‌ریخت، و من خرمائی که از آن بهتر باشد را ندیده بودم. پس ما به خوردن آن خرماها مشغول شدیم. در این هنگام مردی اعرابی که در آنجا حاضر بود و این معجزه را مشاهده کرده بود گفت: «این سحر است.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «ما وارث انبیاء هستیم و در میان ما سحر و ساحر و کاهن نبوده است بلکه هر چه می‌خواهیم دعا می‌کنیم و حق تعالی اجابت می‌کند، آیا می‌خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده و بصورت سگی بشوی و به خانه خود رفته و دم بجنبانی و ترا از خانه بیرون کنند.» اعرابی جاهل گفت: «بلی! می‌خواهم که اینطور دعا کنی.» پس آن حضرت دعا کرد و اعرابی فی‌الفور بصورت سگی شد و بطرف خانه‌ی خود رفت. امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: به دنبال او برو و ببین که چه می‌کند.» من به دنبال او رفتم، دیدم که او داخل خانه خود شده و دم می‌جنبانید و اهل خانه او را می‌راندند تا اینکه چوبی برداشته و بر او زدند و او را از خانه‌اش بیرون کردند. [ صفحه 39] من برگشتم و خدمت امام صادق علیه‌السلام واقع را بیان کردم که در این ما بین آن اعرابی که به شکل سگی شده بود برگشت و در برابر آن حضرت ایستاد و اشک از چشم می‌ریخت و می‌نالید و خود را به خاک می‌مالید. امام صادق علیه‌السلام دلش به رحم آمد و دست مبارک را بلند کرد و دعا نمود ناگهان آن اعرابی بصورت اول شد. آن حضرت به او گفت: «ایمان آورده‌ای یا نه؟!» گفت: «آری! آری! هزار هزار بار ایمان آوردم.» [42] . [ صفحه 40]

بریدن سر دو ناقه بجای بریدن سرهای امام صادق و امام کاظم

ربیع حاجب می‌گوید: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می‌بینی که مردم چه چیزهایی از جعفر بن محمد نقل می‌کنند؟! به خدا سوگند که نسلش را بر می‌اندازم.» پس یکی از امرای خود را طلب کرد و به او گفت: «با هزار نفر به مدینه برو و بی خبر به خانه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور.» چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت دستور فرمود تا دو ناقه آوردند و بر در خانه آن حضرت قرار دادند. سپس اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد. امام موسی کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه‌ی ما آمد و به سربازان خود دستور داد که سرهای آن دو ناقه را بریدند، و سپس برگشت.» چون آن امیر نزد منصور برگشت، گفت: «آنچه فرموده بودی را انجام دادم.» و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقه را دید، پرسید: «اینها چیست؟» گفت، «ای امیر! چون من داخل خانه‌ی امام جعفر صادق علیه‌السلام شدم، سرم گیج شد و خانه در نظرم تاریک گردید، دو شخص را دیدم که در نظرم آمد که آنها جعفر و پسر او می‌باشند، پس دستور دادم که سر آنها را جدا کردند و آوردم.» منصور گفت: «آنچه را که دیدی برای کسی نقل نکن و احدی را بر این معجزه مطلع نگردان.» و تا او زنده بود من این قضیه را به کسی نگفتم. [43] . [ صفحه 41]

## ظاهر شدن حضرت رسول برای دفاع از امام صادق

روزی منصور ملعون در قصر سرخ خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می‌نشست به آن روز، روز ذبح می‌گفتند، زیرا در آنجا نمی‌نشست مگر برای قتل و سیاست. در آن ایام، حضرت صادق علیه‌السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت آنجا بود. چون شب شد و مقداری از شب گذشت، منصور، ربع را طلب کرد و به او گفت: «قرب و منزلت خود را نزد من می‌دانی، این قدر ترا محرم خود گردانیده‌ام که ترا بر رازی مطلع می‌گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می‌دارم.» ربیع گفت: اینها از وفور رحمت و مهربانی خلیفه است، نسبت به من، و من نیز در ارادت به تو و دولت خواهی تو مانند خود کسی را نمی‌شناسم.» منصور گفت: «آری چنین است. حال از تو می‌خواهم بروی و جعفر بن محمد را در هر حالتی که دیدی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را تغییر بدهد.» ربیع گفت: «بیرون آمدم و گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین ببرم با این شدت غضبی که دارد او را به قتل می‌رساند و آخرت از دست من می‌رود و اگر از دستورش سرپیچی کنم، مرا به قتل می‌رساند و نسل مرا بر می‌اندازد و مالهای مرا می‌گیرد. پس میان دنیا و آخرت مردد شدم، نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم. محمد پسر ربیع می‌گوید: چون پدرم به خانه آمد مرا صدا زد. من از همه‌ی پسرهای او سنگ دل‌تر بودم، پس گفت: «نزد جعفر بن محمد رفته و از دیوار [ صفحه 42] خانه‌ی او بالا رو و بی خبر به جایگاه او داخل بشو، و بر هر حالتی که او را دیدی بیاور.» پس من آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بی خبر به خانه‌ی او وارد شدم. دیدم که آن حضرت پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز خواندن است. چون نمازش تمام شد، گفتم: «بیا که خلیفه ترا می‌طلبد.» فرمود: بگذار دعا بخوانم و لباس بپوشم.» گفتم: «نمی‌گذارم.» فرمود: «بگذار بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ گردم.» گفتم: «اجازه ندارم و نمی‌گذارم.» پس آن حضرت که بیش از هفتاد سال از عمرش گذشته بود را با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم. چون مقداری راه آمد ضعف بر او غالب شد، من بر او رحم کردم و وی را بر استر خود سوار کردم چون به درب قصر خلیفه رسیدم، شنیدم که منصور به پدرم می‌گفت، «وای بر تو ای ربیع! دیر کرد و نیامد.» پس ربیع بیرون آمد، چون نظرش بر امام صادق علیه‌السلام افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد به گریه افتاد، زیرا که ربیع به خدمت آن حضرت ارادت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می‌دانست، حضرت فرمود: «ای ربیع! می‌دانم که تو به جانب

ما میل داری، این قدر مهلت ده که دو رکعت نماز بجای بیاورم و با پروردگار خود مناجات کنم.» ربیع گفت: «آنچه می‌خواهی بکن.» و به نزد آن ملعون برگشت. خلیفه از شدت غضب بسیار اصرار می‌کرد که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز خواند و زمان بسیاری با خداوند مناجات کرد. چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس [ صفحه 43] آن حضرت در میان ایوان نیز دعائی خواند. چون امام عصر علیه‌السلام را به اندرون قصر برد و نظر آن ملعون بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کینه گفت: «ای جعفر! تو ترک نمی‌کنی حسد و دشمنی خود را بر فرزندان عباس، و هر چند در خرابی ملک ایشان سعی می‌کنی فایده نمی‌بخشد.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند که اینها که می‌گوئی هیچ یک را نکرده‌ام، و تو می‌دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن‌ترین خلق برای ما و شما بودند و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل‌بیت ما رسید، این اراده نکردم و از طرف من به ایشان بدی نرسید، حال با توجه به خویشی نسبتی و مهربانی و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما چرا این کارها را انجام بدهم؟!» پس منصور ساعتی سرش را پایین انداخت، و در آن وقت بر روی نمدی نشسته و بر بالشی تکیه داده بود و در زیر خود پیوسته شمشیری می‌گذاشت، پس گفت: «دروغ می‌گوئی.» بعد دست در زیر تخت کرد و نامه‌های زیادی را بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: «این نامه‌های تو است که به اهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند.» حضرت فرمود: «به خدا سوگند که اینها افترا است، و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده‌ای نکرده‌ام! من در جوانی به این کارها، عزم نکردم، اکنون که ضعف پیری به من مستولی شده است چگونه این اراده را بکنم؟! اگر می‌خواهی مرا در میان لشکر خود قرار بده تا مرگ من برسد، و بدرستی که مرگ من نزدیک شده است.» هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز را می‌گفت، غضب آن ملعون بیشتر می‌شد، و شمشیر را مقداری از غلاف بیرون کشید. [ صفحه 44] ربیع می‌گوید: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد. پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: «شرم نداری که دراین سن می‌خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود؟!» حضرت فرمود: «نه! به خدا سوگند که این نامه‌ها را من ننوشته‌ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افتراء بسته‌اند.» پس باز آن ملعون، شمشیر را به قدر یک ذراع از غلاف کشید. در این مرتبه تصمیم گرفتم که اگر منصور به من دستور قتل آن حضرت را بدهد شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم، هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم. پس آن ملعون باز آتش کینه‌اش مشتعل گردید و

تمام شمشیر را از غلاف بیرون کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده بود و عذر می‌خواست و آن سنگ دل قبول نمی‌کرد. سپس منصور، مقداری سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: «راست می‌گوئی.» و به من خطاب کرد که: «ای ربیع! عطر خوشبوی مخصوص مرا بیاور.» چون آن را آوردم، وی، امام صادق علیه‌السلام را به نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشاند و از آن عطر خوشبو، محاسن مبارک حضرت را خوشبو گرداند. سپس به من گفت: «بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او تا به منزل او برو و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت یا به مدینه‌ی جد بزرگوار خود برگردد. من شادمان بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور [ صفحه 45] در اول تصمیم داشت و آنچه در آخر عمل کرد. چون به صحن قصر رسیدم گفتم: «ای فرزند رسول خدا! من متعجبم از آنچه او در اول در مورد تو تصمیم داشت و آنچه در آخر در حق تو به عمل آورد، و می‌دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگری که در ایوان تلاوت نمودی.» حضرت فرمود: «بلی: دعای اول دعای کرب و شداید، و دعای دوم و دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم در روز احزاب خواند.» سپس فرمود: «اگر خوف این نبود که منصور آزرده شود، این زر را به تو می‌دادم، ولیکن مزرعه‌ای که در مدینه دارم و تو می‌خواستی بیش از این ده هزار درهم از من بخری و من به تو نفروختم، حال آن مزرعه را به تو بخشیدم.» من گفتم: «ای فرزند رسول خدا! من از شما می‌خواهم که آن دعاها را به من تعلیم فرمایید و توقع دیگری ندارم.» حضرت فرمود: «ما اهل‌بیت رسالت، عطائی را که به کسی دادیم پس نمی‌گیریم، و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می‌نمایم.» چون در خدمت آن حضرت به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و مدرکی برای مزرعه نوشت و به من داد. من عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون، طپش می‌کرد و تأکید در احضار شما می‌نمود، ولی هیچ اثر خوف و اضطرابی در شما نبود؟!» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «کسی که جلالت و عظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه‌گر شده است، ابهت و شوکت مخلوق در نظر او چیزی نمی‌باشد، کسی که از خدا می‌ترسد، از بندگان ترسی ندارد.» [ صفحه 46] چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: «ای امیر!دیشب از شما حالتهای غریبی مشاهده کردم، در اول با آن شدت و غضب، جعفر بن محمد را طلب کردی و بعد به قدری غضبناک بودی که تا به حال هرگز چنین غضبی را از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را مقداری از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه

کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از عطر مخصوصت که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی‌کنی او را خوشبو کردی و اکرامهای دیگری نیز نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی! اینها چه بود؟!» منصور گفت: «ای ربیع! من رازی را از تو پنهان نمی‌کنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب افزایش مفاخرت ایشان می‌شود، بس است برای ما آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور شده و در زبان مردم افتاده است. سپس گفت: «هر کس که در خانه هست را بیرون کن.» چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم، گفت: «به غیر از من و تو و خدا، کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از آنچه به تو می‌گویم از کسی بشنوم، ترا و فرزندان ترا به قتل می‌رسانم و اموال ترا می‌گیرم. ای ربیع! در وقتی که او را طلبیدم، مصمم بودم که او را به قتل برسانم و بر آنکه از او هیچ عذری را قبول نکنم. بودن او بر من هر چند با شمشیر خروج نکند گران‌تر است از عبدالله بن الحسن که خروج می‌کند، زیرا که مردم او و پدران او را امام و واجب الاطاعه می‌دانند، و آنها از همه‌ی خلق، عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق‌تر هستند. در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم. چون در مرتبه‌ی اول قصد قتل او را کردم و شمشیر را یک مقدار از غلاف [ صفحه 47] کشیدم، حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید، دستهایش را گشوده و آستینهای خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر می‌کرد و من به آن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه‌ی دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت نزدیکتر از دفعه‌ی اول، نزد من متمثل شد و خشمش زیادتر شده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می‌کردم او قصد قتل مرا می‌کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. در مرتبه‌ی سوم، جرأت کردم و با خود گفتم: «اینها از کارهای اجنه است و نباید ترسید، و تمام شمشیر را از غلاف بیرون کشیدم. در این مرتبه باز دیدم که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و اله بر من متمثل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا برده و بسیار بر افروخته شده بود و چنان نزدیک من آمد که نزدیک بود که دست او به من برسد، به این جهت، از تصمیم خود منصرف شدم و او را اکرام و احترام نمودم. ایشان فرزندان فاطمه علیهاالسلام هستند، و جاهل نمی‌باشد به حق ایشان مگر کسی که بهره‌ای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود.» محمد بن ربیع می‌گوید: «پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد زا مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمد امین.» [44] . [ صفحه 48]

می‌گویند: روزی منصور داونقی حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام را طلبید تا آن حضرت را به قتل برساند، پس دستور داد که شمشیری را حاضر کردند. سپس به ربیع، حاجب خود گفت که: «چون او حاضر شد و مشغول سخن گفتن شدیم و من یک دست را بر دست دیگرم زدم، او را بکش.» چون ربیع امام صادق علیه‌السلام را آورد و نظر منصور بر او افتاد، گفت: «مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله، برای این شما را طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم.» و عذر خواهی بسیار کرد و آن حضرت را روانه کرد. ربیع به منصور گفت: «چه چیزی، خشم عظیم ترا به خوشنودی مبدل کرد؟!» منصور گفت: «ای ربیع! چون او داخل خانه‌ی من شد، اژدهای عظیمی را دیدم که نزدیک من آمد و دندانش بر من سائید و به زبان فصیح گفت: «اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی، گوشتهای ترا از استخوانهایت جدا می‌کنم.» و من از ترس آن اژدها چنین کردم. [45] . در داستان دیگری که شبیه به قضیه‌ی قبلی است محمد بن عبدالله اسکندری می‌گوید: من از ندیمان منصور دوانقی و محرم اسرار او بودم. روزی به نزد او رفتم و او را بسیار مغموم و ناراحت یافتم. وی آه می‌کشید و اندوهناک بود، گفتم: «ای امیر! سبب تفکر و اندوه شما چیست؟» گفت: «صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم ولی سید و بزرگ ایشان مانده است و در مورد او چاره‌ای نمی‌توانم بکنم.» [ صفحه 49] گفتم: «او کیست؟» گفت: «او جعفر بن محمد الصادق است.» گفتم: «ای امیر! او مردی است که بسیار عبادت خداوند را می‌کند و اشتغال او به قرب و محبت خدا، وی را از طلب ملک و خلافت غافل گردانده است.» گفت:«می‌دانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می‌دانم و لیکن ملک و پادشاهی، عقیم است و من، سوگند یاد کرده‌ام که پیش از آنکه شب این روز بیاید، خود را از اندوه او فارغ بنمایم.» چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم. سپس منصور، جلادی را طلب کرد و به او گفت: «چون ابوعبدالله صادق را طلبیدم و با او مشغول سخن گفتن شدم و کلاه خود را از سر برداشته و بر زمین گذاشتم، گردن او را بزن، و این علامت میان من و تو است.» پس در همان ساعت، کسی را فرستاد و امام صادق علیه‌السلام را طلب کرد. چون حضرت داخل قصر آن ملعون شد، دیدم که قصر به حرکت در آمد مانند کشتی‌ای که در میان دریای مواج مضطرب باشد. منصور بر خواست و با سر و پای برهنه به استقبال آن حضرت دوید. بندهای بدن منصور می‌لرزید و دندانهایش بر هم می‌خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد

می‌شد، و آن حضرت را بسیار اعزاز و اکرام می‌کرد. آن حضرت را بر روی تخت خود نشاید و دو زانو در خدمت او نشست مانند بنده‌ای که در خدمت آقای خود می‌نشیند. بعد گفت: «ای رسول خدا! به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟» حضرت فرمود: «برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام.» گفت: «من شما را نطلبیده‌ام و اشتباهی شده است، اکنون که تشریف آورده‌ای هر خواسته‌ای که داری بخواه.» [ صفحه 50] امام صادق علیه‌السلام فرمود: «خواسته‌ی من این است بی ضرورت مرا طلب نکنی.» منصور گفت: «باشد.» سپس حضرت برخاست و بیرون آمد، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون به آن امام مبین نرسید. بعد از آنکه امام صادق علیه‌السلام بیرون رفت،منصور لحاف طلبید و خوابید و تا نصف شب بیدار نشد. چون بیدار شد و دید که من بر بالین او نشسته‌ام، گفت:«بیرون نرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه‌ای را برای تو نقل کنم.» چون از نماز فارغ شد گفت: «چون امام صادق علیه‌السلام را برای کشتن طلبیدم و آن حضرت داخل قصر من شد، دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود، و کام بالای خود را بالای قصر، و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت، دم خود را بر دور قصر من گرداند و به زبان عربی فصیح به من گفت: «اگر نسبت به امام صادق علیه‌السلام بدی اراده کنی ترا و خانه‌ی تو فرو می‌برم.» به این سبب، عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه در آمد به حدی که دندانهای من بر هم می‌خورد. من گفتم: «این چیزها از آن حضرت عجیب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعاهایی است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می‌شود، و اگر بر روز بخواند شب می‌شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می‌شود.» سپس از او رخصت طلبیدم که به زیارت امام صادق علیه‌السلام بروم، پس اجازه داد و من رفتم. چون به خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم به آن حضرت التماس کردم که آن دعا را که در وقت داخل به مجلس منصور خواند را به من تعلیم نماید. آن حضرت قبول کرد و آن دعا را به من یاد داد. [46] . [ صفحه 51]

## ذلیل شدن شیر وحشی

ابو حازم عبدالغفار بن حسن می‌گوید: ابراهیم بن ادهم به کوفه وارد و من با او بودم و این در ایام، حکومت منصور بود و اتفاقا در آن ایام حضرت جعفر بن محمد علوی وارد کوفه شد و چون برای رجوع به مدینه از کوفه خارج شد، علماء و اهل فضل کوفه آن حضرت را مشایعت کردند، و از جمله کسانی که به مشایعت آن حضرت آمده بودند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بود و آن اشخاص که به مشایعت آمده بودند جلوتر از آن حضرت می‌رفتند که ناگهان به شیری برخورد کردند که در سر راه بود. ابراهیم ادهم به آن جماعت گفت: «بایستید تا جعفر بن محمد علیه‌السلام بیاید و ببینیم با این شیر چه می‌کند.» پس حضرت صادق علیه‌السلام تشریف آورد، بطرف آن شیر رفت تا به او رسید، گوش او را گرفت و او را از راه دور کرد. آنگاه رو به آن جماعت کرد و فرمود: «آگاه باشید! اگر مردم خدا را اطاعت می‌کردند هر آینه بارهای خود را بر روی شیر قرار می‌دادند.» [47] . [ صفحه 52]

## استغاثه‌ی بزغاله و دراج

دراج، نام پرنده‌ای است جابر می‌گوید: در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم، پس با آن حضرت بیرون شدیم، در راه دیدیم که مردی بزغاله‌ای را خوابانده است که ذبح کند. آن بزغاله چون امام صادق علیه‌السلام را دید صیحه‌ای کشید. حضرت به آن فرمود: «قیمت این بزغاله چند است؟» او گفت: «چهار درهم.» حضرت از کیسه خود چهار درهم بیرون آورد و به او داد و فرمود: «بزغاله را به حال خودش رها کن.» پس گذشتیم، ناگاه بر خوردیم به شاهینی که عقب دراجی را گرفته تا آن را صید کند. آن دراج صیحه کشید. امام صادق علیه‌السلام با آستین خود به آن شاهین اشاره کرد و آن شاهین از صید دراج گذشت و برگشت. من گفتم: «من از شما امر عجیبی دیدم.» حضرت فرمود: بلی! همانا آن بزغاله که آن شخص او را خوابانده بود تا ذبح کند چون نظرش به من افتاد گفت: طلب می‌کنم از خدا و از شما اهل‌بیت که مرا از کشتن رهائی دهید، و دراج نیز همین را گفت، و اگر شیعیان استقامت داشتند هر آینه به شما زبان حیوانات را می‌شنواندیم.» [48] . [ صفحه 53]

## به سخن آمدن گوشت تذکیه نشده

سعد اسکاف می‌گوید: روزی همراه امام صادق علیه‌السلام بودم که مردی از اهالی جبل، وارد شد، و هدایایی نیز با خود آورده بود، که در میان آنها کیسه‌ای پر از گوشت خشک، همراه با سبزی خشک بود. حضرت آن را بیرون آورد و فرمود: «اینها را بگیر و به سگها بده.» آن مرد گفت: «چرا؟» حضرت فرمود: «چون تذکیه نشده است.» آن مرد گفت: «آن را از مرد مسلمانی خریده‌ام که می‌گفت تذکیه شده است.» امام صادق علیه‌السلام گوشتها را به کیسه برگرداند و چیزهایی گفت که نفهمیدیم. بعد به آن مرد گفت: «برخیز و آن را به این اطاق ببر و در گوشه‌ای قرار بده.»آن مرد نیز چنان نمود. ناگهان گوشت به سخن در آمد و گفت «ای ابوعبدالله! امام و فرزندان انبیاء مانند مرا نمی‌خوردند چون من تذکیه نشده‌ام.» پس آن مرد، کیسه را برداشت و از اطاق بیرون آمد. آنگاه حضرت پرسید: «آن گوشت چه می‌گفت؟» او گفت: «آنچه که شما خبر داده بودید را بیان کرد و گفت که تذکیه نشده‌ام.» حضرت فرمود: «ای ابوهارون! آیا نمی‌دانی آنچه را که مردم نمی‌دانند ما عالم به آن هستیم؟» گفتم: «بلی.» پس آن مرد گوشت را برداشت و جلو سنگ انداخت: [49] . [ صفحه 54]

## زنده کردن پرندگان کشته شده

یونس بن ظبیان می‌گوید: با جمعی کثیری در خدمت امام صادق علیه‌السلام بودم.کسی پرسید: «ای فرزند رسول خدا! پرندگانی که حق تعالی در قرآن مجید یاد نموده و به ابراهیم خطاب فرموده که «خدا اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزء» [50] (یعنی: خداوند فرمود چهار پرنده را بگیر و گوشت آنها را با هم در آمیز، سپس هر قسمتی را بر سر کوهی بگذار.) آیا آن پرنده‌ها از یک جنس بودند یا مختلف بودند؟!» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «می‌خواهید به شما مثل آن را نشان بدهم؟» ما همه گفتیم: «بلی ای فرزند رسول خدا.» پس ایشان چهار پرنده را طلبید که عبارت بودند از: طاووس، باز و کبوتر و کلاغ، و آنها را ذبح فرمود و سرهای آن پرنده‌ها را نزد خود گذاشت. به دستور آن حضرت استخوان و پر و گوشت آن پرندگان درهم کوفته شد و بعد آنها به چهار بخش تقسیم شده در چهار گوشه‌ی خانه گذاشته شد. سپس امام صادق علیه‌السلام اول طاووس را صدا زد، ناگهان دیدم که از آن چهار بخش، ذره ذره جدا می‌شد و بهم می‌پیوست تا طاووس کاملی ساخته شد و سرش نیز به بدنش پیوست. بعد از آن، کلاغ را صدا زد، باز از هر بخشی، ذره ذره به یکدیگر پیوستند تا یک کلاغ کامل شده و سر به بدن ملحق گشت. آن دو پرنده‌ی دیگر را نیز به همین طریق صدا زد و اجزاء آنها بهم پیوست تا آن چهار پرنده، زنده و متحرک گردیدند. [51] . [ صفحه 55]

## زنده کردن گاو مرده برای زن فقیر

مفضل بن عمر می‌گوید: در مکه به همراه امام صادق علیه‌السلام می‌رفتیم. زنی را دیدیم که در مقابل او گاو مرده‌ای بود و آن زن و بچه‌هایش می‌گریستند. امام صادق علیه‌السلام به آنها فرمود: «قضیه‌ی شما چیست؟» آن زن گفت: «من و کودکانم روزی خود را از این گاو، بدست می‌آوردیم ولی حالا مرده است و من متحیر مانده‌ام که چه بکنم.» حضرت فرمود: «دوست داری که حق تعالی، گاو را زنده بکند.» آن زن که امام صادق علیه‌السلام را نمی‌شناخت، گفت: «ای مرد! ما را مسخره می‌کنی؟» حضرت فرمود: «چنین نیست! من قصد تمسخر نداشتم.» سپس دعائی خواند و پای مبارک خود را به گاو زد و به او صیحه‌ای زد، پس ناگهان آن گاو زنده شد و با شتاب برخاست. آن زن گفت: «به پروردگار کعبه، این عیسی علیه‌السلام است.» پس امام صادق علیه‌السلام خود را در میان مردم داخل کرد که شناخته نشود. [52] . [ صفحه 56]

می‌گویند: منصور دوانقی چند نفر فرستاد و هفتاد مرد از ساحران بابل را خواست. چون حاضر شدند به آنها گفت: «شما سحر را از عهد موسی علیه‌السلام از پدران خود به میراث یافته‌اید. ابوعبدالله جعفر بن محمد نیز مثل شما ساحر و کاهن می‌باشد، حال شما بر علیه او سحری بکنید که اگر موفق شوید، جایزه‌های بزرگی را به شما اعطاء می‌نمایم. پس ایشان برخاستند و در مجلس منصور هفتاد صورت از صورتهای شیر را ساختند و هر یکی از آنها بر ساخته‌ی خود نشست تا با ورود امام صادق علیه‌السلام سحر خود را آغاز کنند. منصور نیز در تخت خود نشسته و تاج بر سر نهاده بود. سپس به حاجب خود گفت: «کسی را نزد ابی‌عبدالله بفرست و او را در این ساعت حاضر کن. چون امام صادق علیه‌السلام آمد به آن صاحبان سر نگاه کرد و از آنچه که آنها ساخته بودند ناراحت و خشمگین گردید. پس فرمود: «وای بر شما! مرا می‌شناسید؟ من آن حجت خدا هستم که سحر پدران شما را در عهد موسی بن عمران باطل گرداند.» سپس با صدای بلند، گفت: «ای صورتهای شیر! به فرمان خدا هر یک از شما، صاحبان خود را بگیرید.» پس ناگهان آن صورتهای شیر، به شیری واقعی تبدیل شده و هر کدامشان صاحب خود را گرفت و خورد. منصور از دیدن این صحنه بیهوش شد از تخت افتاد. چون به هوش آمد گفت: «ای اباعبدالله! ترا به خدا قسم می‌دهم که بر من رحم کنی و مرا مورد [ صفحه 57] عفو خویش قرار بدهی، من توبه می‌کنم که دیگر هرگز این چنین کاری را نکنم.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «عفو کردم.» منصور گفت: «ای سید و مولای من! به صورتها بگو تا آن مردها را باز گردانند.» حضرت فرمود: «هرگز، اگر عصای موسی، سحره‌ی فرعون را بازگرداند صورتها نیز این ساحران را باز می‌گردانند.» [53] .

## تبدیل کردن کلید به شیر وحشی

ابو صامت حلاونی می‌گوید: به امام صادق علیه‌السلام عرض کردم: «چیزی به من عطا کن که شک را از قلبم بزداید.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «کلید را از جیبت بیرون بیاور و به من بده.» من کلید را بیرون آوردم و به آن حضرت دادم. ناگهان دیدم آن کلید به صورت شیری در آمد و من ترسیدم. حضرت فرمود: «نترس و آن را بگیر.» وقتی آن را گرفتم، به حال اولش بازگشت.» [54] . [ صفحه 58]

## زنده شدن برادر مرده و گواهی به امامت امام صادق

جد محمد بن راشد می‌گوید: خواستم که نزد امام جعفر صادق علیه‌السلام بروم و درباره‌ی مسأله‌ای از ایشان سؤال کنم. گفتند: «سید حمیری شاعر مرده و حضرت برای تشیع جنازه‌ی او رفته است.» پس به قبرستان رفته و خدمت ایشان رسیدم و سؤال خود را کردم و آن حضرت پاسخ مرا گفتند. وقتی که می‌خواستم بروم، امام علیه‌السلام لباس مرا گرفت و نگهداشت و فرمود: «شما جوانها علم را ترک کردید.» گفتم: «آیا تو امام زمان هستی؟» فرمود: «بلی.» گفتم: «دلیل و نشانه‌ی آن چیست؟» فرمود: «از هر چه می‌خواهی بخواه ان‌شاءالله برآورده می‌کنم.» گفتم: «من برادری داشتم که مرد و او را در این قبرستان دفن کردم، به اذن خدا وی را برای من زنده کن.»حضرت فرمود: «تو اهل این کار نیستی ولی برادرت مؤمن بود و اسمش نزد ما احمد است.» پس نزدیک قبر او شد و دعا کرد. ناگهان قبر شکافته شد و برادرم از آن بیرون آمد و رو به من کرد و گفت: «ای برادر! از او (امام صادق علیه‌السلام) پیروی کن و جدا نشو.» سپس به قبرش بازگشت. [55] . [ صفحه 59]

## دستور امام صادق برای زنده کردن مرده

می‌گویند: زنی نزد امام صادق علیه‌السلام آمد و گفت: «پدرم وفات یافت.» و بسیار ناراحت و غمگین بود. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «مرده باشد! اما تو برخیز و به خانه برو و غسل کن و دو رکعت نماز بجای بیاور. بعد از آن بگو: «یا من وهبت لی و لم یک شیئا جدد لی هبة. یعنی «ای کسی که به من عطا نمودی در حالی که هیچ چیزی نداشتم! دوباره عطایت را بر من تجدید کن.» پس او را حرکت بده و به کسی هم چیزی نگو. زن به خانه رفت و به فرموده‌ی امام صادق علیه‌السلام عمل کرد و در همان حال مرده به فرمان الهی زنده شد. [56] . [ صفحه 60]

## زنده کردن محمد بن حنفیه

ابوهاشم اسماعیل بن محمد حمیری می‌گوید: خدمت امام صادق علیه‌السلام شرفیاب شدم و عرض کردم: «ای فرزند رسول خدا! شما درباره‌ی من فرموده‌اید که من بر چیزی نیستم، و حال آنکه من عمرم را در محبت شما فانی کردم و مردم را به جهت شما هجو کردم.» حضرت فرمود: «آیا تو در حق محمد بن حنفیه قدس سره نگفته‌ای که: حتی متی والی و کم المدی یابن الوصی و انت حی ترزق تاوی برضوی لا تزال و لا تری و بنا الیک من الصبابة اولق (یعنی: تا کی و تا چه مدت ای پسر وصی پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم زنده باشی و روزی بخوری و در کوره رضوی اقامت طولانی داشته باشی و پیوسته در آنجا باشی و دیده نشوی و حال آنکه از ذوق و عشق تو دیوانه هستیم) آیا تو قائل نشده‌ای که محمد بن حنفیه، قائم است در شعب رضوی و شیری از طرف راست و شیری در طرف چپش است و صبح و شام روزیش می‌رسد؟! وای بر تو! رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم و علی و حسن و حسین علیهم‌السلام بهتر از محمد بن حنفیه بودند و مرگ را چشیدند. من گفتم: «آیا برای این دلیلی هست؟» حضرت فرمود: «بلی! بدرستی که پدرم به من خبر داد که او بر جنازه‌ی محمد نماز خواند و در دفنش حاضر بود. من به تو آیتی را نشان می‌دهم.» سپس امام صادق علیه‌السلام دست مرا گرفت و بسوی قبری برد و دست خود را بر آن زد و دعائی خواند. [ صفحه 61] در همان حال قبری شکافته شد و مردی که موهای سر و ریشش، سفید بود از قبر بیرون آمد و خاک از سر و صورتش می‌ریخت. او به من گفت: «ای ابوهاشم! مرا می‌شناسی؟!» من گفتم: «نه.» گفت: «من محمد بن حنفیه هستم، همانا امام بعد از حسین علیه‌السلام، علی بن الحسین علیه‌السلام است و بعد از او ایشان است.» و به امام صادق علیه‌السلام اشاره کرد. سپس داخل قبر شد و قبر بهم آمد. [57] . [ صفحه 62]

## دیدار با امام باقر در بعد از شهادت آن حضرت

می‌گویند: روزی امام صادق علیه‌السلام به همراه فرزند بزرگوارش امام کاظم علیه‌السلام سواره به طرف عریض می‌رفتند. در اثنای راه، مردی پیدا شد که موی سر و ریش سفید شده بود. امام صادق علیه‌السلام پیاده شد و میان دو چشم و دستش را بوسید و گفت: فدای تو شوم.» و مشغول صحبت با او گردید. بعد، آن پیر رفت و امام صادق علیه‌السلام سوار مرکب خویش گردید. امام کاظم علیه‌السلام از ایشان پرسید: «آنچه با این مرد انجام دادید نسبت به هیچ کسی نکرده‌اید!» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «او پدرم امام محمد باقر علیه‌السلام بود.» [58] . [ صفحه 63]

## زنده شدن زن جوان

داوود رقی می‌گوید: نزد امام صادق علیه‌السلام بودم که جوانی وارد شد و گریه می‌کرد. او گفت: «نذر کردم که با همسرم به حج بروم ولی هنگامی که به مدینه وارد شدم، همسرم مرد.» حضرت فرمود: «برو، او نمرده است.» جوان گفت: «او مرد و من رویش را کشیدم.» حضرت فرمود: «او زنده است.» جوان رفت و خندان برگشت و گفت: «بر او که وارد شدم، دیدم نشسته است.» حضرت فرمود: «ای داوود! آیا ایمان نیاوردی؟» گفتم: «چرا ولی می‌خواهم قلبم آرام بگیرد.» ذیحجه که رسید، امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: «ای داوود! مشتاق زیارت خانه‌ی پروردگار شده‌ام.»گفتم: «سرور من! فردا عرفات است.» حضرت فرمود: «وقتی نماز عشاء را خواندی، شترم را افسار بزن و بیاور.» من هم دستور ایشان را اجرا کردم. پس با حضرت روانه خانه‌ی خدا شدیم. در وقت طلوع آفتاب در خانه‌ی خدا بودیم که آن جوان با همسرش از مقابل ما گذشتند. آن زن اشاره به امام صادق علیه‌السلام کرد و به شوهرش گفت: «این شخصی بود که درباره زندگی من نزد خداوند شفاعت کرد.» [59] . [ صفحه 64]

## گفتگو با ملک الموت برای مهلت دادن به زن شیعه

عبدی کوفی می‌گوید: زنم به من گفت: «از ملازمت امام صادق علیه‌السلام محروم شده‌ام، اگر به حج می‌رفتم و به خدمت آن حضرت می‌رسیدم، سعادت عظیمی بود.» به او گفتم: «به خدا قسم که در دست من هیچ مالی نمی‌باشد.» گفت: «من مقداری زیور آلات و رخت زیادی دارم، آنها را ببر و بفروش.» پس من آنها را فروختم و اسباب سفر را مهیا کردم و حرکت کردیم. چون به مدینه رسیدیم او بیمار شد و روزی که داخل مدینه شدیم به مردن نزدیک شده بود. من خانه‌ای گرفتم و زنم را به آن حال گذاشته و به خدمت امام صادق علیه‌السلام رفتم. چون سلام کردم از حال او پرسید. گفتم: «او در حال احتضار بود که من به خدمت شما آمدم و شاید که الان مرده باشد.» امام صادق علیه‌السلام تأملی نموده و فرمود «آیا بخاطر این موضوع ناراحت هستی؟» گفتم: «بلی ای فرزند رسول خدا.» حضرت فرمود: «ناراحت نباش! حق تعالی او را شفا داد.» پس به خانه برگشتم و دیدم که صحیح و سالم نشسته است. به او گفتم: «بر تو چه گذشت؟» او گفت: «وقتی که تو رفتی من وقت مرگم شده بود، که ناگهان شخصی آمد و از من پرسید: «حالت چگونه است؟» [ صفحه 65] گفتم: «اینک ملک الموت به قبض روح من آمده است.» گفت: «یا ملک الموت!» ملک الموت در جواب او گفت: «لبیک ای امام من!» او فرمود: «مگر حق تعالی به تو امر نکرده است که فرمانبردار ما باشی؟» ملک الموت گفت: «بلی! چنین است.» فرمود: «پس من به تو امر می‌نمایم که بیست سال دیگر به او مهلت بدهی.» ملک الموت گفت: «شنیدم و اطاعت کننده‌ام.» بعد هر دو از نزد من بیرون رفتند و آن شخص دو جامه و عمامه‌ای با مشخصات چنین و چنان پوشیده بود.» و نشانه‌های امام صادق علیه‌السلام را در آن موقعی که من در خدمت آن حضرت بودم را بیان کرد. پس ماجرای خود را با امام صادق علیه‌السلام و صحبتهای آن حضرت را به او گفتم و معلوم شد که آن لحظه‌ای که حضرت تأمل کرد و بعدش فرمود که خدای تعالی او را شفا داد، مشغول صحبت با ملک الموت بوده است. [60] . [ صفحه 66]

## فرستادن حضرت خضر با قطعه‌ای از درخت طوبی

می‌گویند: دو برادر به قصد رفتن به مزار از کوفه بیرون رفتند. در بین راه یکی از آن دو نفر دچار تشنگی سختی شد به حدی که تاب نیاورد و از مرکبش افتاد. برادر دیگر از حال او سرگشته و متحیر شده بود. پس نمازی بجای آورد و بعد خداوند متعال و محمد صلی الله علیه و اله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ائمه علیهم‌السلام را یک به یک صدا زد تا اینکه رسید به امام زمانش امام جعفر صادق علیه‌السلام. پس پیوسته آن حضرت را می‌خوانده و از آن جناب، پناه می‌خواست که ناگاه دید مردی بالای سرش ایستاده است و می‌گوید: «ای مرد! قصه‌ی تو چیست؟» پس شرح حالش را برای او نقل کرد. آن مرد قطعه‌ی چوبی به او داد و گفت: «این چوپ را مابین لبهای برادرت بگذار.» چون آن چوب را مابین لبهای او گذاشت برادرش به هوش آمده و چشمهای خود را گشود. سپس برخاست و نشست و تشنگی‌اش رفت. پس به زیارت رفتند و چون به کوفه برگشتند، آن برادری که دعا می‌کرده است به مدینه مشرف شد پس خدمت امام جعفر صادق علیه‌السلام رسید. حضرت فرمود: «حال برادرت چگونه است و آن چوب کجاست؟» عرض کرد: «ای آقای من! چون برادرم را به آن حال دیدم، غصه و غم مرا فراگرفت پس چون حق تعالی روحش را به او برگرداند از شدت خوشحالی دیگر به آن چوب توجه‌ای نکردم و از آن غفلت کرده و فراموشش نمودم.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «همان ساعت که در غم و اندوه برادر خود بودی، [ صفحه 67] برادر من خضر علیه‌السلام نزد من آمد، پس بواسطه‌ی او برای تو قطعه‌ای از چوب درخت طوبی را فرستادم.» پس امام صادق علیه‌السلام به خادم خود رو کرد و فرمود، «آن سبد را بیاور.» چون سبد را آورد، حضرت آن را گشود و از آن قطعه چوبی را بیرون آورد که دقیقا همان چوبی بود که در بیابان آن مرد به آنها داده بود. پس آن را شناخت. آنگاه حضرت صادق علیه‌السلام آن چوب را در جای خودش قرار داد. [61] . [ صفحه 68]

می‌گویند: روزی معلی بن خنیس در حالی که بسیار ناراحت و غمگین بود خدمت امام صادق علیه‌السلام رسید. امام صادق علیه‌السلام به او فرمود: «ای معلی! چرا ناراحت هستی؟!» معلی بن خنیس گفت: «شنیده‌ام که در عراق وبا است و به خاطر اهل و عیال خود اندوهناک می‌باشم.» حضرت فرمود: «می‌خواهی ایشان را ببینی؟» او گفت: «بلی.» حضرت فرمود: «نزدیک بیا.» پس دست مبارک خود را بر چشم و روی او کشید و از او پرسید: «اکنون کجا هستی؟!» او گفت: «خود را در خانه‌ی خود می‌بینم و این زن من است و اینها فرزندان من می‌باشند.» معلی می‌گوید: «من از خانه بیرون آمدم در حالی که ایشان را سیر دیده و با زن خود مقاربت کردم.» بعد امام صادق علیه‌السلام او را طلبید و دست بر روی او مالید و فرمود: «خود را در کجا می‌بینی؟!» گفت: «با شما در مدینه و این منزل شما است.» حضرت فرمود:ای معلی! اسرار ما را نقل نکنید که خود را اسیر مردم کنید. ای معلی! هر کس که احادیث صعب و سخت ما را کتمان کند خدا نوری از میان دو چشم او ساطع می‌گرداند و او را در میان مردم عزیز می‌کند و هر که افشا کند، نمیرد مگر آن که درد حربه و سلاح به او برسد و یا در زنجیر و بند بمیرد.ای معلی! تو کشته خواهی شد! برای مرگ آماده باش.» پس چند وقت بعد معلی بن خنیس را به دار کشیدند، امام صادق علیه‌السلام فرمود: «من معلی را به امری فرمان دادم ولی او مخالف دستورم عمل کرد و خود را به کشتن داد.» [62] . [ صفحه 69]

## یک سخن که به پنج زبان مختلف فهمیده شد

ابان بن تغلب می‌گوید: صبح زود از خانه خودم در مدینه بیرون آمدم و به قصد دیدار امام صادق علیه‌السلام بسوی خانه‌ی آن حضرت روانه شدم. وقتی به درب خانه‌ی ایشان رسیدم، عده‌ای بیرون آمدند که خوش لباس‌تر و خوش‌سیماتر از آنها ندیده بودم. آنها خیلی با وقار و با طمأنینه بودند، کأنه پرنده‌ای بر سر آنها بود. سپس با عده‌ای خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدیم. امام علیه‌السلام برای ما حدیث گفت. از خانه که بیرون آمدیم پنج نفر با زبانهای مختلف از عربی، فارسی، نبطی، حبشی و صقلبی آن حدیث را فهمیدند، لذا به یکدیگر گفتیم: «این چگونه حدیثی بود که همه‌ی ما آن را به زبان خود فهمیدیم؟» کسی که زبانش عربی بود گفت: «آن حضرت با من عربی، سخن گفت.» شخص فارس گفت: «من فارسی فهمیدم.» حبشی گفت: «آن حضرت به زبان حبشی، سخن فرمود.» سقلبی گفت: «او فقط به زبان صقلبی، سخن گفت.» پس برگشتیم و جریان را برای حضرت بیان کردیم حضرت فرمود: «سخن یکی بود، ولی با زبانهای خودتان برای شما تفسیر گردید.» [63] . [ صفحه 70]

## داخل شدن به تنور پر از آتش

مأمون رقی می‌گوید: «در خدمت آقایم حضرت صادق علیه‌السلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شد و بر آن حضرت سلام کرد و نشست. سپس گفت: «ای فرزند رسول خدا! از برای شما رأفت و رحمت است، و شما اهل‌بیت علیهم‌السلام، امام هستید، حال چه چیز مانع است که شما به حق خود برسی در حالی که صد هزار شیعه داری که حاضر هستند که برایت شمشیر بزنند.» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «بنشین ای خراسانی! خداوند حقت را مراعات کند؟» سپس حضرت رو به کنیزی کرد و فرمود: «تنور را گرم کن.» پس آن کنیز تنور را گرم کرد که مانند آتش، سرخ شد و بالای آن سفید گردید. آنگاه فرمود: «ای خراسانی! برخیز و در تنور بنشین.» مرد خراسانی عرض کرد: «ای آقای من!ای فرزند رسول خدا! مرا به آتش عذاب نکن و از من بگذر که خدا از تو بگذرد.» حضرت فرمود: «از تو گذشتم.» پس در این حال بودیم که هارون مکی وارد شد در حالی که نعلینش را با انگشت سبابه‌اش گرفته بود. حضرت به او فرمود: «نعلین را از دستت بینداز و در تنور بنشین.» هارون کفش را از دست خود انداخت و در تنور پر از آتش نشست. سپس امام صادق علیه‌السلام به آن مرد خراسانی رو کرد و شروع کرد با او حدیث خراسان را گفتن مانند کسی که آن را مشاهده می‌کند. سپس فرمود: «برخیز ای خراسانی و به داخل تنور نظر کن.» [ صفحه 71] او برخاست و داخل تنور را نگاه کرد. دید که هارون صحیح و سالم، چهار زانو در داخل آتشهای تنور نشسته است، آنگاه از تنور بیرون آمد و بر ما سلام کرد. امام صادق علیه‌السلام فرمود: «در خراسان چند نفر مثل این مرد وجود دارد؟» او گفت: «به خدا قسم یک نفر هم نیست.» حضرت فرمود: «ما خروج نمی‌کنیم در زمانی که نمی‌بینی، پنج نفر یاور ما باشند! ما خود به وقت خروج، داناتر هستیم.» [64] . [ صفحه 72]

## اثر نداشتن آتش

مفضل بن عمر می‌گوید: منصور دوانقی به حسن بن زید که فرماندار او در مکه و مدینه بود، فرمان داد تا خانه‌ی امام صادق علیه‌السلام را به آتش بکشاند. او این مأموریت را انجام داد و خانه‌ی آن حضرت، آتش گرفت بطوری که درب خانه و دالان خانه، از آتش شعله ور گردید. آن حضرت روی آتش راه می‌رفت بدون اینکه آتش بر آن حضرت اثری بگذارد، و می‌فرمود: «من فرزند ریشه‌های خیر زمین هستم! من فرزند ابراهیم خلیل می‌باشم.» [65] . [ صفحه 73]

## جوشیدن آب از چاه خشک شده

می‌گویند: ابوعبدالله بلخی در سفری با امام صادق علیه‌السلام بود. در راه مردم تشنه شدند، حضرت به ابوعبدالله بلخی گفت: «بنگر و ببین آیا چاهی را می بینی؟» بلخی چاهی را پیدا کرد که هیچ آبی در آن نبود. سپس اما صادق علیه‌السلام بر لبه‌ی چاه رفت و گفت: «ای چاه! از آنچه خدا در تو قرار داده است ما را سیراب کن.» پس ناگهان آب شیرینی از آن چاه شروع به جوشش کرد و همه از آن آشامیدند. بلخی گوید: «مانند سنت موسی در میان شما جاری است؟» امام صادق علیه‌السلام فرمود: «آری الحمدلله.» [66] . [ صفحه 74]

## ظاهر شدن اعجاز انگیز آب از زمین

محمد بن معروف هلالی که از معمرین بوده و صد و بیست و هشت سال عمر کرد می‌گوید:در ایام حکومت سفاح در حیره به خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام رفتم. دیدم که مردم دور آن حضرت را گرفته‌اند به نحوی که به خدمتش رسیدن ممکن نیست، سه روز متوالی رفتم و هر چقدر تلاش کردم از کثرت جمعیت نتوانستم خود را به آن حضرت برسانم. چون روز چهارم شد، مردم کم شده بودند، حضرت مرا دید و نزدیک طلبید، سپس حرکت کرد که به زیارت قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام برود. من نیز همراه امام صادق علیه‌السلام رفتم. چون مقداری راه رفتیم، آن حضرت خود را از جاده به کناری کشید و ریگها را با دست خود پس کرد، پس ناگهان بطور اعجازانگیز، آبی ظاهر شد و ایشان با آن آب برای نماز وضو گرفت، سپس برخاست و دو رکعت نماز بجای آورد و دعا کرد. [67] . [ صفحه 75]

## حرکت اعجاز انگیز کوه از جای خود

عبدالرحمان بن حجاج می‌گوید: بین مکه و مدینه با امام صادق علیه‌السلام بودم که حضرت، بر اشتری و من بر الاغی سوار بودم و شخص دیگری همراه ما نبود. من عرض کردم: «ای آقای من! نشانه امام چیست؟» حضرت فرمود: «ای عبدالرحمان! اگر امام به این کوه بگوید حرکت کن، حرکت می‌کند.» به خدا سوگند به کوه نگاه کردم و دیدم که در حال حرکت کردن است. پس امام صادق علیه‌السلام به او نگاهی کرد و فرمود: «ترا قصد نکرده بودم.» [68] . [ صفحه 76]

## سوار شدن بر باد در آسمان ارمنستان

داوود رقی می‌گوید: من در ارمنستان بودم و قرض زیادی بر عهده داشتم. در این حال، در یکی از راههای آنجا می‌رفتم که صدایی شنیدم. به چپ و راست خود نگاه کردم ولی کسی را ندیدم. سرم را بلند نمودم، ناگهان امام صادق علیه‌السلام را دیدم که سوار بر باد بود و باد گاهی او را پایین می‌آورد و گاهی بالا می‌برد. امام صادق علیه‌السلام فرمود:«ای داوود! بدهی تو پرداخت نخواهد شد، مگر اینکه قرآن را حفظ کنی.» پرسیدم: «چه چیز شما را به اینجا آورده است؟» حضرت فرمود: «در نواحی خزر و چین‌کاری داشتم، از خداوند خواستم که مرا بر باد سوار کند و خدا هم مرا بر آن سوار نمود و دیدم که تو غمگین هستی، خواستم ترا دلداری بدهم.» پس من قرآن را نوشتم تا اینکه حفظ کردم و خداوند قرضم را ادا نمود. [69] .

[1] اصول کافی ج 1 ص 180.
[2] بحارالانوار ج 1 ص 107.
[3] بحارالانوار ج 1 ص 97- عوالم ج 2 ص 40.
[4] بحارالانوار ج 27 ص 194 و ص 196.
[5] بحارالانوار ج 1 ص 97.
[6] بحارالانوار ج 23ص 99 و ج 24 ص 249.
[7] مکاسب ص 153.
[8] اصول کافی ج 1 ص 177.
[9] اصول کافی ج 1 ص 143. [
[10] دعای رجبیه.
[11] بحارالانوار ج 24 و ج 25 - زیارات مطلقه‌ی امام حسین علیه‌السلام.
[12] بحارالانوار ج 25 ص 20و 120 «این مطلب، اختلافی می‌باشد».
[13] بحارالانوار ج 25 ص 20 و 22.
[14] بحارالانوار ج 23 و ج 25.
[15] سوره‌ی یس آیه‌ی 11 - بحارالانوار ج 26.
[16] سوره‌ی کهف آیه ی 23.
[17] بحارالانوار ج 57 ص 196.
[18] بحارالانوار ج 25 ص 272.
[19] بحارالانوار ج 25ص 272.
[20] بحارالانوار ج 25 ص 274.
[21] البته بعضی از قضایایی که نقل شده است کلا با عبودیت و مقامات اهل‌بیت علیهم‌السلام منافات دارد و کاملا دروغ و از جعلیات و اسرائیلیات می‌باشد.
[22] کافی.
[23] سوره‌ی ص آیه‌ی 39.
[24] خرایج.
[25] بحارالانوار ج 47.
[26] عین الحیات.
[27] بحارالانوار ج 27.
[28] بحارالانوار ج 47.
[29] درخت تلخ جهنم.
[30] شرابهای جهنمی.
[31] عین الحیات.

[32] عین الحیات.
[33] شاخه‌ی قطع شده‌ی درخت یا شمشیر بسیار تیز.
[34] خلاصة الأخبار.
[35] بحارالانوار ج 47.
[36] حدیقة الشیعه.
[37] بحارالانوار ج 46.
[38] حدیقة الشیعه.
[39] اثبات الهداة.
[40] جرش نام شهری در اردن می‌باشد.
[41] بحارالانوار ج 47.
[42] خرایج.
[43] مهج الدعوات.
[44] مهج الدعوات.
[45] عیون اخبار الرضا علیه‌السلام.
[46] مهج الدعوات.
[47] مناقب ابن شهر آشوب.
[48] خرایج.
[49] بحارالانوار ج 7.
[50] سوره‌ی بقره آیه‌ی 260.
[51] حدیقة الشیعه.
[52] خرایج.
[53] خلاصة الأخبار.
[54] بحارالانوار ج 47.
[55] بحارالانوار ج 47.
[56] خلاصة الأخبار.
[57] ثاقب المناقب.
[58] عین الحیات.
[59] بحارالانوار ج 47.
[60] خرایج.
[61] مناقب ابن شهر آشوب.
[62] خلاصة الأخبار.
[63] بحارالانوار ج 47.
[64] مناقب ابن شهر آشوب.
[65] کافی.
[66] بحارالانوار ج 47.
[67] منتهی الآمال.

[68] بحارالانوار ج 47.
[69] اثبات الهداة.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف ) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹